

اُستادِ بنا سولنِس

BYGMESTER SOLNESS

نمایشنامه‌ای در سه پرده

(1892)

از

هنریک ایبسن

برگردان از زبان نروژی:

میرمجید عمرانی
Mir Madjid Omrani

چهره‌ها:

استاد بنا	Halvard Solness	هالوار سول‌نِس
همسرش	Aline Solness	بانو آلینه سول‌نِس
پزشک خانوادگی	Herdal	دکتر هردال
معمار پیشین و دستیار کنونی سول‌نِس	Knut Brovik	کنوت بروویک
پسرش، نقشه‌کش	Ragnar Brovik	راگنار بروویک
خواهرزاده‌ی کنوت، حسابدار	Kaja Fosli	کایا فُسلِی
	Hilde Wangel	دوشیزه ¹ هیلده وانگِل
		چند بانو
		توده‌ی مردم خیابان

رویدادها نزد استاد بنا سول‌نِس می‌گذرد.

¹ - در گفت‌وگوها واژه‌ی «خانم» به جای آن به کار رفته.

پرده‌ی نخست

(اتاق کاری با میلمان ساده در خانه‌ی استاد بتا سول‌نِس. یک درِ دولنگه در دیوار دست چپ به سرسرا باز می‌شود. در دست راست، دری به اتاق‌های درونی خانه هست. در دیوار روبه‌رو، دری گشوده به اتاق نقشه‌کشی. جلو در دست چپ، میز نگارشی با کتاب، کاغذ و نوشت‌افزار. آن‌سوتر درِ دولنگه، یک بخاری. در کنج راست، یک کاناپه با میز و چند صندلی. روی میز، تنگ آب و لیوان. جلو در دست راست، یک میز کوچک‌تر با صندلی گهواره‌ای و صندلی دسته‌دار. چراغ کارهای روشن روی میز اتاق نقشه‌کشی، میز کنج اتاق و میز نگارش.)

(کنوت بروویک و پسرش راگنار در اتاق نقشه‌کشی به طرح و محاسبه نشسته‌اند. کایا فُسلِی کنار میز نگارش اتاق کار ایستاده و چیزی در دفتر کل می‌نویسد. کنوت بروویک پیرمردی است لاغر با موی و ریش سپید. پالتوی سیاهی به تن دارد که کمی نخ‌نماست ولی خوب نگه داشته شده. او عینک دارد و شال‌گردن سفیدی که کمی زرد شده. راگنار بروویک سی‌وچندساله، خوش‌پوش، مو بور و کمی خمیده‌بالا است. کایا فُسلِی دختر جوان نازک‌اندام

بیست و چندساله‌ای است که با دقت رخت پوشیده، ولی سروریش بیمارگونه است. آفتاب‌گیر سبزی بالای چشم‌ها دارد. - هر سه چندی در خاموشی کار می‌کنند.)

کنوت بروویک (ناگهان، گویی از دلهره، از پشت میز نقشه‌کشی برمی‌خیزد و همان‌گونه که به سنگینی و سختی نفس می‌کشد، تا درگاه پیش می‌رود). نه، دیگه طاقتم داره تا ق می‌شه.

کایا (به نزدش می‌رود) امروز عصر حالت پیداست هیچ خوب نیست، دایی؟

بروویک آه، انگار داره روزبه‌روز بدتر می‌شه. (برخاسته نزدیک می‌شود). پدر، بهتر بود می‌رفتی خونه و سعی می‌کردی کمی بخوابی -

بروویک (ناشکیبا). نکنه می‌رفتم تو رختخواب؟ می‌خوای پاک از نفس بیفتم؟

کایا پس برو یه کم قدم بزن! آره، برو! من هم باهات می‌آم.

راگنار (با تندى). تا نیاد، نمی‌رم. امروز عصر می‌خوام رُک با - (با خشم فروخورده) باهاتش - با رئیس حرف بزنم.

کایا (ترسان). نه، دایی، هر جور شده باز صبر کن!

راگنار آره، بهتره صبر کرد، پدر! (به سختی نفسی می‌کشد). هاه، هاه -! دیگه وقت ندارم خیلی هم صبر کنم که.

کایا (گوش نیز می‌کند). هیس! صدای پاش رو از پایین پله‌ها می‌شنوم!

(هر سه به سر کارشان برمی‌گردند. خاموشی کوتاه.)

(استاد بنا هالوار سول‌نيس از در سرسرا به درون می‌آید. مردی است کمی پابه‌سال، تندرست و نیرومند، با موی کوتاه شده‌ی چین‌وشکن‌دار، سبیل تابیده‌ی¹ تیره و ابروهای تیره‌ی پرپشت. کت سبز خاکستری‌فامی پوشیده با دکمه‌های بسته، یقه‌ی ایستاده و برگردان‌های پهن. کلاه نمدی نرم خاکستری به سر و چند پوشه به زیر بغل دارد.)

¹ - knebelbart سبیلی که دو نوک‌اش را به بالا تاب می‌دهند.

استاد بنا سولنيس (کنار در، اتاق نقشه‌کشی را نشان می‌دهد و زیرلی می‌پرسد): رفته‌ن؟
کایا (سر می‌جنباند، آهسته). نه.

(آفتاب‌گیر را برمی‌دارد.)

(سولنيس در اتاق پيش می‌رود، کلاه‌اش را روی صندلی می‌اندازد، پوشه‌ها را روی میز کاناپه می‌گذارد و باز به میز نگارش نزدیک می‌شود. کایا پیوسته می‌نویسد، ولی آشفته و ناآرام می‌نماید.)

سولنيس (بلند). وایستاده‌این چی رو وارد می‌کنین، خانم فُسلِی؟
کایا (یکه می‌خورد). اوه، تنها یه چیزی یه که -
سولنيس بگذارین ببینم، خانم. (بالای سر او خم می‌شود و وانمود می‌کند که به دفتر کل نگاه می‌کند و پچ‌پچ کنان می‌گوید):
کایا؟

کایا (گرم نوشتن، آهسته). بله؟
سولنيس چرا من که می‌آم همیشه آفتاب‌گیرتون رو برمی‌دارین؟
کایا (همان گونه). خب، چون باهات خیلی زشت می‌شم.
سولنيس (لبخند می‌زند). مگه همین رو نمی‌خوابین آخه، کایا؟
کایا (زیرچشمی نیم‌نگاهی به او می‌کند). به هیچ وجه. به چشم شما نه.

سولنيس (به نرمی موهای او را نوازش می‌کند). کایا کوچولوی بدبخت بیچاره -
کایا (سرش را می‌دزدد). هیس، - صداتون رو می‌تونن بشنون.

(سولنيس به دست راست اتاق می‌رود، برمی‌گردد، کنار در اتاق نقشه‌کشی می‌ایستد.)

سولنيس کسی سراغ من رو نگرفته؟
راگنار (برمی‌خیزد). چرا، اون جوون‌ها که می‌خوان تو لوستراند¹ ویلا بسازن.

¹ - Løvstrand

- سول‌نِس (غَران) آها /اون‌ها؟ خب، /اون‌ها باید صبر کنن. برای نقشه‌ش هنوز سنگ‌هام رو با خودم وانکندهم.
- راگنار (زدیک‌تر، کمی دودل). براشون خیلی مهم بود که نقشه‌ها زود به دست‌شون برسه.
- سول‌نِس (همان گونه). بله، روشنه، - همه‌شون همین رو می‌خوان خب!
- بروویک (نگاهش را بالا می‌آورد). می‌گفتن آخه دل‌شون پر می‌کشه برای این که اسباب بگشن خونه‌ی خودشون.
- سول‌نِس بله خب، بله خب. /این بر کسی پوشیده نیست. هر چی هم که از آب دربیاد، می‌پذیرن. دست‌شون رو بند می‌کنن به یه - یه چهاردیواری، یه جور سرپناه نه خونه. نه، مرحمت زیاد! بهتره بگذارین برن سراغ یکی دیگه. بر که گشتن، /این رو به‌شون بگین!
- بروویک (عینکش را به پیشانی می‌برد و هاج‌وواج به او می‌نگرد). سراغ یکی دیگه؟ می‌خواین این کار رو رد کنین بره؟
- سول‌نِس (ناشکیبا). بله، بله، بله، گور پدرش! اگه بخواد حتمن این جور باشه، خب - بهتره تا همین جوری دیمی ساختن. (خروش‌ان). آخه من این آدم‌ها رو هنوز چندان نمی‌شناسم که!
- بروویک آدم‌های استخون‌داری‌ان. راگنار می‌شناسه‌شون. با این خونواده رفت‌وآمد داره. آدم‌های خیلی استخون‌داری‌ان.
- سول‌نِس ا، استخون‌دارن، - استخون‌دار! منظورم هیچ /این نیست که. ای آقا، - شما هم حرفم رو نمی‌فهمین حالا؟ (با تندى). من نمی‌خوام با اون غریبه‌ها سروکار داشته باشم. من که می‌گم، بگذارین برن سراغ هر کی می‌خوان!
- بروویک (برمی‌خیزد). جدی می‌گین /این رو؟
- سول‌نِس (اخمو). بله، جدی می‌گم. - برای یه بار هم که شده.
- (در اتاق پیش می‌رود.)
- (بروویک و راگنار نگاهی به هم می‌اندازند. راگنار حرکتی هشداردهنده می‌کند. پس از آن، بروویک به اتاق جلویی می‌آید.)
- بروویک می‌شه چند کلمه باهاتون حرف بزنم؟

- سول‌نِس
بروویک
کایا
بروویک
- روشنه که می‌شه.
(به کایا). تو یه کم برو اون تو!
(ناآرام). اوه، ولی دایی -
کاری رو که می‌گم بکن، دخترم! در رو هم پشتت ببند!
- (کایا دودل به اتاق نقشه‌کشی می‌رود، ترسان و خواهش‌کنان
نگاهی به سول‌نِس می‌اندازد و در را می‌بندد.)
- بروویک
سول‌نِس
بروویک
سول‌نِس
بروویک
سول‌نِس
بروویک
سول‌نِس
بروویک
سول‌نِس
بروویک
سول‌نِس
بروویک
سول‌نِس
بروویک
سول‌نِس
بروویک
- (کمی آهسته). نمی‌خوام این بچه‌های بیچاره بفهمن چی داره
به روز من می‌آد.
این روزها سروروی خیلی نزاری دارین.
من آفتاب لب بومم. روزبه‌روز - توش‌وتوانم کم می‌شه.
یه کم بشینین!
سپاسگزارم، اجازه می‌دین؟
(صندلی دسته‌دار را کمی جابه‌جا می‌کند). این جا،
بفرمایین. - خب؟
(به دشواری می‌نشیند). بله، موضوع، کاروندگی راگناره
دیگه. اینه که از همه چیز توان‌فرساتره. چی می‌خواد به
سرش بیاد؟
پسرتون، پیداست، تا هر زمانی که بخواد، پیش من می‌مونه.
ولی او همین رو نمی‌خواد خب. به نظرش، حالا دیگه -
نمی‌تونه.
خب، من که می‌گم خیلی خوب درمی‌آره. ولی آگه بیش‌تر
می‌خواد، حرفی ندارم که -
نه، نه! موضوع هیچ/این‌ها نیست. (ناشکیبا). ولی او هم باید
یه روزی امکان پیدا کنه برای خودش کار کنه!
(بی آن که به او نگاه کند). گمون می‌کنین راگنار درست از
پسش بریاد؟
خب ببینین، چیز تکون‌دهنده هم همینه دیگه. همین که
درباره‌ی این پسر به شک افتادم. آخه شما که هرگز - یه
چیز دلگرم‌کننده هم درباره‌ش نگفته‌این. ولی می‌بینم
بااین‌همه جز این هم نمی‌شه. باید از پسش بریاد.
خب، ولی او که هیچ چیز رو - همچین پایه‌ای یاد نگرفته.
به‌جز نقشه‌کشی دیگه.

- بروویک (با بیزاری پنهان به او می‌نگرد و با صدای خشن‌دار می‌گوید). شما هم زمانی که برای من کار می‌کردین، چندان چیزی از این کار یاد نگرفته بودین. ولی بالین همه دست‌به‌کار شدین (به سنگینی نفس می‌کشد). و خودتون رو کشیدین بالا و میدون رو از دست من و - خیلی‌های دیگه درآوردین.
- سول‌نِس بله، می‌دونین،- زندگی این جور با من راه اومد خوب. بروویک راست می‌گین. زندگی همه جوره با شما راه اومد. ولی شما که دل‌تون نمی‌آد بگذارین من بی اون که ببینم راگنار چند مرده حلاجّه - برم تو گور. دلم هم خیلی می‌خواست پیش از اون که از دنیا برم - عروسی‌شون رو ببینم.
- سول‌نِس (گزنده). کایاست که این رو می‌خواد؟ بروویک او نه چندان. ولی راگنار هر روز حرفش رو می‌زنه. (خواهش کنان) شما باید،- شما باید حالا یاری‌ش کنین کاری برای خودش بگیره! من باید یه چیزی که از زیردست این پسر اومده بیرون ببینم. می‌شنوین!
- سول‌نِس (جوشی). ولی من که آخه نمی‌تونم براش از آسمون سفارش بکشم پایین!
- بروویک همین الان می‌تونه یه سفارش خوب بگیره. یه کار بزرگ. سول‌نِس (ناآرام، شگفت‌زده). می‌تونه؟ بروویک اگه شما موافقت می‌کردین. سول‌نِس چه جور کاری یه /این؟ بروویک (کمی دودل). می‌تونه اون ویلای توی لوؤستراند رو بسازه. سول‌نِس /اون رو! ولی اون رو که خودم می‌خوام بسازم. بروویک اوه، شما دل‌تون چندان به این کار نیست که. سول‌نِس (برافروخته). ندارم! من! کی دل‌ش رو داره همچو چیزی بگه؟
- بروویک خودتون همین یه کم پیش گفتین. سول‌نِس اوه، هرگز به چیزی که همین جوری - می‌گم گوش نکنین. - می‌تونه راگنار کار ساخت‌وساز اون ویلا رو بگیره؟ بروویک بله. خونواده‌ه رو می‌شناسه خوب. تازه هم،- همین جوری برای سرگرمی،- کار نقشه‌ها و برآوردها و همه چیز رو کرده.
- سول‌نِس نقشه‌ها رو می‌پسندن؟ اون‌ها که باید اون جا زندگی کنن؟

بروویک
 بله. خب آگه تنها شما یه نگاه به اون‌ها بندازین و تاییدشون کنین -
 سول‌نِس
 اون وقت می‌گذارن راگنار خونه رو براشون بسازه؟
 بروویک
 از چیزی که می‌خواد بسازه خیلی خوششون اومد. گفتن به چشمشون این کار، یه چیز کاملن نویی په.
 سول‌نِس
 او هو! نو! نه از این جور آت‌و‌آشغال‌های کهنه که من معمولن می‌سازم!
 بروویک
 به چشم اون‌ها این چیز دیگه‌ای بود.
 سول‌نِس
 (با خشمی فروخورده). پس من که نبودم - اومده بودن این جا راگنار رو ببینن!
 بروویک
 اومده بودن این جا دیداری با شما کنن. و بیرسن آماده‌این برین کنار -
 سول‌نِس
 (برافروخته). برم کنار! من!
 بروویک
 آگه دیدین نقشه‌های راگنار -
 سول‌نِس
 من! از سر راه پسر شما برم کنار!
 بروویک
 می‌گفتن از قرارداد برین کنار.
 سول‌نِس
 اوه، هر دوش یکی یه (خشمناک می‌خندد). پس این طور!
 بروویک
 هالوار سول‌نِس دیگه باید راه بیفته بره کنار! جا رو باز کنه
 سول‌نِس
 برای جوون‌ترها. شاید هم برای اون‌ها که از همه جوون‌ترن! جا رو باز کن! جا! جا!
 بروویک
 ای بابا! این جا که بیش‌تر از تنها یه نفر جا می‌شه -
 سول‌نِس
 اوه، این جا حالا اون جور خیلی زیاد هم جا نیست. خب، حالا هر جور می‌خواد باشه باشه. ولی من هرگز کنار نمی‌رم! برای هیچ کس پس نمی‌کشم. به خودم باشه هرگز! هرگز تا زنده‌ام/این کار رو نمی‌کنم!
 بروویک
 (به‌دشواری برمی‌خیزد). پس من باید نگران از دنیا برم؟
 بروویک
 بدون دل‌خوشی؟ بدون باور و دل‌گرمی به راگنار؟ بدون دیدن هیچ کاری ازش؟ این جوری برم؟
 سول‌نِس
 (نیم‌چرخ می‌زند و زیرلبی می‌گوید). هوم،- الان دیگه چیزی نپرسین!
 بروویک
 آخه، بگین ببینم. پاک دست خالی از دنیا برم؟
 سول‌نِس
 (پیداست با خود دست‌وپنجه نرم می‌کند؛ سرانجام با صدایی آهسته ولی استوار می‌گوید). هر جور که بهتر می‌دونین و می‌تونین، از دنیا برین.
 بروویک
 خب باشه پس.

(به‌سوی بالای اتاق می‌رود.)

سول‌نِس (به دنبال او می‌رود، نیم‌درمانده). آخه، می‌دونین، کار دیگه‌ای نمی‌تونم بکنم. دیگه همین‌ام که هستم. خودم رو هم نمی‌تونم عوض کنم که!

بروویک بله، بله، نمی‌تونین دیگه. (سکندری می‌رود و کنار میز جلوی کاناپه می‌ایستد.) می‌شه یه لیوان آب بهم بدین؟
سول‌نِس بفرمایین. (لیوان را آب می‌کند و به او می‌دهد.)
بروویک سپاسگزارم. (می‌نوشد و لیوان را کنار می‌گذارد.)

(سول‌نِس می‌رود و در اتاق نقشه‌کشی را باز می‌کند.)

سول‌نِس راگنار، - بیاین پدرتون رو برسونین خونه.

(راگنار با شتاب برمی‌خیزد. او و کایا به اتاق کار می‌روند.)

راگنار چی به، پدر؟
بروویک زیر بغلم رو بگیر بریم.
راگنار چشم. تو هم بیوش، کایا!
سول‌نِس خاتم فُسلی باید بمونن. تنها یه دم. نامه‌ای دارم که باید نوشته شه.

بروویک (به سول‌نِس می‌نگرد). شب خوش! خوش بخوابین - آگه می‌تونین.
سوی‌نِس شب خوش!

(بروویک و راگنار از سرسرا بیرون می‌روند. کایا به کنار میزش می‌رود. سول‌نِس با سر خمیده در دست راست صندلی دست‌دار می‌ایستد.)

کایا (دودل). نامه‌ای هست؟
سول‌نِس (به کوتاهی). نه که نیست. (اخم‌آلود نگاهی به او می‌کند.)
کایا!

کایا (ترسان، آهسته). بله؟

سولنیس	(با انگشت آمرانه کف اتاق را نشان می‌دهد). بیاین این جا! زود!
کایا	(این پا و آن پا کنان). بله.
سولنیس	(به همان گونه). نزدیکتر!
کایا	(فرمان می‌برد). چی کارم دارین؟
سولنیس	(یک چند به او می‌نگرد). این جریان رو سپاسگزار شما می‌تونم باشم؟
کایا	نه، نه، باورش نکنین ها!
سولنیس	ولی ازدواج،- که حالا می‌خواین بکنین.
کایا	(آهسته). راگنار و من چهارپنج ساله که نامزدیم و خب -
سولنیس	و خب از دید شما، نامزدی دیگه باید سر بیاد. مگه نه؟
کایا	راگنار و دایمی‌گن باید ازدواج کنم. من هم باید تن دریدم دیگه.
سولنیس	(نرم‌تر). کایا، راستی کمی دل‌بسته‌ی راگنارین هم نیستین؟
کایا	زمانی خیلی سخت دل‌بسته‌ش بودم. - پیش از این که بیام این جا پیش شما.
سولنیس	ولی حالا دیگه نه؟ هیچ؟
کایا	(دست‌هایش را رو به او درهم می‌کند، پرشور). شما که می‌دونین حالا تنها دل‌بسته‌ی به نفرم. جز اون هیچ کسی تو همه‌ی دنیا! هرگز هم به کس دیگه‌ای دل نمی‌بندم!
سولنیس	بله، این رو می‌گین و بااین‌همه از پیشم می‌رین. با همه‌ی این چیزها این جا تنهام می‌گذارین.
کایا	ولی نمی‌تونستم پیش‌تون بمونم آگه راگنار هم -؟
سولنیس	(رد کنان). نه، نه، هیچ جور نمی‌شه. آگه راگنار رامش رو جدا کنه و به کار کردن برای خودش بیفته، خودش بمتون نیاز پیدا می‌کنه حتمن.
کایا	(دست‌هایش را در هم تاب می‌دهد). اوه، گمون نمی‌کنم بتونم از شما جدا شم! هیچ هیچ شدنی نیست، به‌گمونم.
سولنیس	پس کاری کنین که بتونین این فکرهای خام رو از سر راگنار بیرون کنین. باهاتش ازدواج کنین هر چی می‌خواین - (لحنش را برمی‌گرداند). خب، خب، می‌خوام بگم،- و ادارش کنین این جا سر کار خوبش پیش من بمونه. چون اون وقت می‌تونم شما رو هم نگه دارم، کایا جان.
کایا	اوه بله، آگه این جور می‌شد چه خوب می‌شد!

سول نیس (با هر دو دست سر او را می‌گیرد و پیچ کنان می‌گوید).
 آخه می‌دونین، بی شما نمی‌تونم سر کنم. باید شما رو هر
 روز خدا این جا کنارم داشته باشم.
 کایا (آشفته و شیفته). اوه خدایا! اوه خدایا!
 سول نیس (موی او را می‌بوسد). کایا! - کایا!
 کایا (در برابر او خم می‌شود). اوه، شما چه با من مهربونین!
 شما چه بی‌اندازه مهربونین!
 سول نیس (با جوش و خروش). بلند شین! بلند شین آخه، لع-! به‌گمونم
 صدای پای کسی می‌آد!

(یاریش می‌کند تا بلند شود. کایا تلوتلوخوران تا میز
 می‌رود.)

(بانو سول نیس در درگاه در دست راست پیدا می‌شود. او
 لاغر و شکسته می‌نماید، با ردی از زیبایی گذشته‌ها. موهای
 بور پرچین‌وشکن فروریخته. آراسته، سراپا سیاه‌پوش. کمی
 آهسته و با صدایی گله‌مند سخن می‌گوید.)

بانو سول نیس (در درگاهی). هالوار!
 سول نیس (برمی‌گردد). اوه، تویی، جانم -?
 بانو سول نیس (با نگاهی به کایا). انگار بی‌موقع اومدم من، به‌گمونم.
 سول نیس اصلن. خانم فُسلی تنها یه نامه‌ی کوتاه دارن بنویسن.
 بانو سول نیس آره، می‌بینم.
 سول نیس چی کارم داشتی، آئینه؟
 بانو سول نیس تنها می‌خواستم بگم دکتر هردال تو اتاق نشیمن کنج نشست.
 سول نیس تو هم می‌آیی، هالوار؟
 سول نیس (با بدگمانی به او می‌نگرد). هوم،- دکتر می‌خواد حتمن باهام
 حرف بزنه؟
 بانو سول نیس نه، حتمن که نه. یه سر اومده دیدن من. دوست داشت خب یه
 باره سلامی هم به تو کنه.
 سول نیس (خاموش می‌خندد). آره، می‌تونم فکرش رو کنم. خب، پس
 بگو یه کم صبر کنه.
 بانو سول نیس پس بعد می‌آی پیشش؟
 سول نیس شاید. بعد،- بعد، جانم. یه کم دیگه.
 بانو سول نیس (باز با نگاهی به کایا). یادت نره ها، هالوار.

(برمی‌گردد و در را پشتش می‌بندد.)

کایا (آهسته). وای خدا، وای خدا، وای خدا. همسرتون حتمن فکر بدی
دربارم می‌کنه!
سول‌نِس اوه، اصلن. به‌رحال، بیش از معمول نه. ولی بالین همه
به‌تره شما الان برین، کایا.
کایا بله، بله، الان باید برم.
سول‌نِس (جدی). اون کار رو هم برام روبه‌راه می‌کنین. می‌شنوین!
کایا اوه، کاش دست من بود تا -
سول‌نِس می‌خوام روبه‌راه شه، می‌گم! همین فردا هم!
کایا (آکنده از ترس). آگه هیچ جور درست نشه، باهاش به هم
می‌زنم خب.
سول‌نِس (برافروخته). به هم می‌زنین! پاک دیوونه شده‌این!
می‌خواین به هم بزنین؟
کایا (درمانده). بله، به‌تره. چون باید، - باید بتونم این جا پیش شما
بمونم. نمی‌تونم از پیش‌تون برم! هیچ، - هیچ شدنی نیست
این!
سول‌نِس (می‌خروشد). ولی، ای داد، - پس راگنار چی! درست
راگناره که من -!
کایا (با چشم‌های هراسیده به او می‌نگرد). بیش‌تر برای راگناره
که - که شما -؟
سول‌نِس (به خود چیره می‌شود). نه که نیست، نه! شما هم که پاک
پرتین. (نرم و آرام.) روشنه من شما رو می‌خوام. پیش از
هر چیز شما، کایا. ولی درست برای همین باید کاری کنین
راگنار هم سر کارش بمونه. خب، خب، - حالا برین خونه.
کایا بله، بله، پس شب خوش.
سول‌نِس شب خوش. (هم چنان که او می‌خواهد برود). اوه، بگین
ببینم! نقشه‌های راگنار اون توئن؟
کایا بله، ندیدم با خودش ببره شون.
سول‌نِس پس برو اون تو و پیداشون کن برام. شاید بالین همه بتونم
نگاهی به‌شون بندازم.
کایا (شاد). اوه بله، حتمن این کار رو بکنین!
سول‌نِس به خاطر شما، کایا جان. خب، زود بدین‌شون بهم،
می‌شنوین!

(کایا شتابان به اتاق نقشه‌کشی می‌رود، نگران در جعبه‌ی
میز می‌گردد و پوشه‌ای پیدا می‌کند و می‌برد.)

کایا
سول‌نِس
کایا
سول‌نِس

این هم همه‌ی نقشه‌ها.
خوبه. بگذارین شون اون جا روی میز.
(پوشه را روی میز می‌نهد). پس شب خوش. (خواهش
کنان.) از من هم به خوبی و مهربونی یاد کنین!
اون رو که همیشه می‌کنم. شب خوش، کایا جان کوچولو.
(زیرچشمی به دست راست می‌نگرد.) برین خب دیگه!

(بانو سول‌نِس و دکتر هَرْدال از در دست راست به درون
می‌آیند. دکتر، مردی است از میان‌سالی گذشته، فریه، با
چهره‌ی گرد بسیار خرسند ریش‌تراشیده که موی روشن
تُنک دارد و عینک قابِ طلا به چشم زده.)

بانو سول‌نِس
سول‌نِس
بانو سول‌نِس
کایا
سول‌نِس
بانو سول‌نِس
سول‌نِس
کایا

(همچنان در درگاهی). هالوار، دیگه نمی‌تونم بیش از این
دکتر رو نگهدارم.
خب، بیاین همین جا.
(به کایا که قتیله‌ی چراغ میز را پایین می‌کشد). به همین
زودی نامه رو تموم کردین، خانم؟
(گیج). نامه؟
آره، نامه‌ش کوتاه کوتاه بود.
لابد باید خیلی کوتاه بوده باشه.
می‌تونین برین خب، خانم فُسلِی. فردا هم به‌موقع بیاین.
چشم. شب خوش، خانم.

(از در سرسرا بیرون می‌رود.)

بانو سول‌نِس
سول‌نِس
بانو سول‌نِس
دکتر هَرْدال

باید، هالوار، کلاهات رو بندازی بالا که این دخترخانم رو
گیر آورده‌ای.
آره راستی. به درد همه کار می‌خوره.
ازش پیدااست.
حسابدار خوبی هم هست؟

سول نیس
 بانو سول نیس
 سول نیس
 بانو سول نیس
 سول نیس
 بانو سول نیس
 دکتر هردال
 بانو سول نیس

خب، تو این دو ساله هم‌همش آموزش‌هایی هم دیده. تازه، مهریونه و هر کاری باشه پس نمی‌کشه. آره، باید خُسن بزرگی باشه دیگه - هست هم. اون هم وقتی آدم تو این زمینه مشکل‌پسند نباشه. (با سرزنشی نرم). می‌تونی این رو بگی تو، هالوار؟ اوه نه، نه، آینه جان. پوزش می‌خوام. خواهش می‌کنم. - خب، دکتر، پس شما بعدن باز می‌آین و چای پیش ما می‌نوشین؟ همین که بیمار هام رو ببینم، می‌آم. سپاسگزارم.

(از در دست راست بیرون می‌رود.)

سول نیس
 دکتر هردال
 سول نیس
 دکتر هردال
 سول نیس

عجله دارین، دکتر؟ نه، هیچ. می‌تونم پس کمی باهاتون حرف بزنم؟ بله، چه بهتر از این. پس بیاین بشینیم.

(صندلی گهواره‌ای را به دکتر نشان می‌دهد و خودش روی صندلی دسته‌دار می‌نشیند.)

سول نیس
 دکتر هردال
 سول نیس
 دکتر هردال
 سول نیس
 دکتر هردال
 سول نیس
 دکتر هردال
 سول نیس
 دکتر هردال

(سنجش‌گرانه به او می‌نگرد). بگین ببینم، - متوجه‌ی چیزی در آینه شدین؟ الان رو می‌گین که این جا بود؟ بله. در برخوردش با من. متوجه‌ی چیزی شدین؟ (لبخند می‌زند). خب، ای آقا - نمی‌شد این رو به‌سادگی نادیده گرفت که همسرتون، - هوم - خب؟ - که همسرتون چندان هم دل خوشی از این خاتم فُسلی نداره. تنها همین؟ این رو که خودم متوجه شده‌م. با این همه همچین عجیب نیست که چی؟ این که اون جورها هم خوشش نمی‌آد که شما هم‌همش یه زن دیگه‌ای دم دستتون دارین.

سولنِس
 آره، آره، شاید حق با شما باشه. با آینه هم. ولی اون چیز رو - اون رو دیگه نمی‌شه کاریش کرد.
 دکتر هَرَدال
 مگه نمی‌تونین به منشی مرد برای خودتون بگیرین؟
 سولنِس
 هر کی از راه رسید؟ نه دست‌تون درد نکنه،- دردی از من نمی‌تونه دوا کنه.
 دکتر هَرَدال
 ولی حالا که همسرتون ؟! از اون جا که این همه شکننده است - حالا که تاب دیدن این رو نداره؟
 سولنِس
 خب، چیزی نمونده بگم،- نداره که نداشته باشه، به خدا. باید کایا فُسلِی رو نگه دارم. نمی‌تونم کس دیگه‌ای رو جاش بگذارم.
 دکتر هَرَدال
 هیچ کس دیگه‌ای؟
 سولنِس
 (به کوتاهی). نه، هیچ کس دیگه‌ای.
 دکتر هَرَدال
 (صندلی‌اش را نزدیکتر می‌کشد). آقای سولنِس گرامی، ببینین حالا چی می‌گم. اجازه دارم خیلی خودمونی به چیزی ازتون بپرسم؟
 سولنِس
 بله، بفرمایین.
 دکتر هَرَدال
 زن‌ها، می‌دونین،- تو برخی چیزها بویایی لاکردار تیزی دارن -
 سولنِس
 بله دارن. بی‌چون و چرا درسته. ولی -؟
 دکتر هَرَدال
 خب، پس تنها گوش کنین. حالا که همسرتون هیچ جور چشم دیدن این کایا فُسلِی رو نداره -؟
 سولنِس
 خب، اون وقت چی؟
 دکتر هَرَدال
 - یعنی برای این بیزاری ناخواسته‌ش به دلیل همچین کوچولو موجهولو هم نداره؟
 سولنِس
 (به او می‌نگرد و برمی‌خیزد). او هو!
 دکتر هَرَدال
 ازم دلخور نشین. ولی نداره؟
 سولنِس
 (کوتاه و قرص). نه.
 دکتر هَرَدال
 پس از بنیاد هیچ دلیلی نداره.
 سولنِس
 هیچ دلیلی جز بدگمونی خودش.
 دکتر هَرَدال
 می‌دونم تو زندگی‌تون با زن‌های زیادی آشنا بوده‌این.
 سولنِس
 بله، بودم.
 دکتر هَرَدال
 از برخی هاشون هم خیلی خوش‌تون می‌اومده.
 سولنِس
 خب بله، این هم هست.
 دکتر هَرَدال
 ولی در این مورد خانم فُسلِی -؟ پس همچو چیزی در میون نیست.

سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس
دکتر هَرَدال
سول‌نِس

از طرف من - نه، هیچ چیزی.
ولی از طرف او چی؟
گمون نمی‌کنم حق داشته باشین همچو چیزی بیرسین، دکتر.
فرض رو روی بویایی همسرتون گذاشتیم.
آره درسته. تا اون جا هم که -. (صدایش را پایین می‌آورد.)
بویایی آینه، اون جور که شما بهش می‌گین،- آزمایشش رو
یه جورهایی پس داده.
خب،- می‌بینین که!
(می‌نشیند). دکتر هَرَدال،- حالا یه داستان عجیب براتون
بگم. اگه بخواین گوش بدین ها.
من خوشم می‌آد به داستان‌های عجیب گوش بدم.
خب، چه خوب. شما که یادتونه من، کنوت بروویک و
پسرش رو آوردم سر کار،- اون زمان که پیرمرد پاک به
پیسی افتاده بود.
تا اندازه‌ای می‌دونم، بله.
چون، می‌دونین، اون‌ها راستش آدم‌های کاردانی‌ان،
جفت‌شون. توانان، هر کدوم یه جوری. ولی اون‌وقت زد به
سر پسره که نامزد کنه. و بعدش، روشنه، می‌خواست
عروسی کنه،- و برای خودش به کار ساخت‌وساز رو بیاره.
چون همه‌ی جوون‌ها حالا به همچو چیزی فکر می‌کنن.
(می‌خندد). بله، این عادت بد رو دارن که خوش دارن با هم
جفت شن.
خب. ولی این به کار من که نمی‌تونست بیاد. چون خودم به
راگنار نیاز داشتم آخه. به اون پیرمرد هم. می‌دونین، او تو
محاسبه‌ی مقاومت و گنجایش و - همه‌ی این چیزهای کوفتی
- خیلی کارا است.
اوه بله، این هم بخشی از کاره دیگه.
بله درسته. ولی راگنار خیال داشت و می‌خواست بره برای
خودش کار کنه. این رو هم هیچ کاریش نمی‌شد کرد.
ولی او که بالاین همه مونده پیش‌تون.
بله، حالا این رو تنها گوش کنین. یه روز او، کایا فُسلِی، یه
سر برای کاری اومد پیش اون‌ها. پیش از اون، هیچ نیومده
بود این جا. زمانی که دیدم اون دو تا چه سخت شیفته‌ی
هم‌دیگن، این فکر زد به سرم که، اگه می‌تونستم او رو
بکشم به این دفتر، شاید راگنار هم موندگار می‌شد.

دکتر هردال
سولنيس

فکر بسیار معقولى بود خب.
بله، ولى اون وقت يه کلمه هم به همچو چیزی اشاره نکردم.
تنها وايستادم و بهش نگاه کردم - و با پیگیری فراون آرزو
کردم اين جا پيش من بود. بعد کمی دوستانه باهاش حرف
زدم. - همين جوری از هر دری. به دنبالش هم راهش رو
گرفت و رفت.

دکتر هردال
سولنيس

خب؟
ولى فرداش، نزدیک‌های عصر، که بروویک پیر و راگنار
رفته بودن خونه، باز اومد اين جا پيشم و جوری رفتار کرد
که انگار قراری باهاش دارم.

دکتر هردال
سولنيس

قرار؟ برای چی؟
درست برای اون چیزی که اين جا وايستاده بودم و آرزوش
رو کرده بودم، ولى دربارش لب از لب باز نکرده بودم.
چه عجیب!

دکتر هردال
سولنيس

بله، مگه نه؟ حالا هم می‌خواست بدونه چی کار اين جا باید
کنه، می‌تونه از همون فرداش دست‌به‌کار شه و همچو
چیزهایی.

دکتر هردال
سولنيس

گمون نمی‌کنين اون کار رو کرد تا کنار دلدادش باشه؟
اين اولش به سر من هم زد. ولى نه، اين جور نبود. اين جا
پيش من که اومد، - نرم‌نرم انگار پاک از او دور شد.

دکتر هردال
سولنيس

و نرم‌نرم هم اومد طرف شما؟
بله، درست و حسابی. متوجه می‌شم از پشت که بهش نگاه
می‌کنم، بو می‌بره. همين که نزدیکش می‌شم وول می‌خوره
و می‌لرزه. در اين باره چه نظری دارين؟
هوم، - می‌شه توضیحش داد خب ديگه.

دکتر هردال
سولنيس

خب، ولى اين یکی رو چی؟ اين رو که گمون می‌کرد من
بهش گفته بودم چه آرزویی کرده بودم و چی خواسته بودم -
همين جوری تو خاموشی. تو خودم. برای خودم. در اين
باره چی می‌گين؟ می‌تونين همچو چیزی رو برام توضیح
بدين، دکتر هردال؟

دکتر هردال
سولنيس

نه، من پا به اين ميدون نمی‌گذارم.
از پيش گمون می‌کردم. برای همين هرگز پيش از اين
نخواستهم چیزی هم ازش بگم. - ولى می‌دونين، اين در
درازمدت بدجور برام دردسزاست. باید هر روز اين جا
برم و وانمود کنم که -. گناه داره آخه، طفلک. (با

جوش و خروش.) ولی کاریش نمی‌تونم کنم! چون آگه او از دستم دربره، راگنار هم راهش رو می‌گیره و می‌ره.

برای همسرتون نگفته این چی به چی به؟
نه.

دکتر هردال
سول‌نِس

برای چی آخه این کار رو نمی‌کنین؟
(به او خیره می‌شود و آهسته می‌گوید). چون به نظرم انگار - انگار در این که بگذارم آئینه بی‌انصافی‌ای در حقم کنه به جور خودآزاری خوشایند برام هست.

دکتر هردال
سول‌نِس

(سر می‌جنباند). از بیخوبن چیزی از این حرف‌ها سر در نمی‌آرم.

دکتر هردال

خب، می‌دونین، آخه این انگار به قسط کوچولوی به بدهی بی‌اندازه کلونه -

سول‌نِس

به همسرتون؟

دکتر هردال

بله. همیشه هم به کم از بار ذهن آدم کم می‌کنه. می‌دونین، آدم می‌تونه به چند آزادانه‌تر نفس بکشه.

سول‌نِس

نه، به خدا آگه هیچ از حرف‌هاتون سر در بیارم -

دکتر هردال

(سخن او را می‌برد، باز برمی‌خیزد). خب، خب، خب، - پس دیگه حرفش رو هم نمی‌زنیم.

سول‌نِس

(پرسه‌زنان به سوی دیگر اتاق می‌رود، برمی‌گردد و کنار میز می‌ایستد.)

(با لبخند دوستانه‌ای به دکتر می‌نگرد). لابد به نظرتون حالا

سول‌نِس

خیلی خوب زبون من رو باز کرده‌این، دکتر؟

(کمی رنجیده). زبون شما رو باز کرده‌ام؟ سر سوزنی هم از حرف‌تون سر در نمی‌آورم، آقای سول‌نِس.

دکتر هردال

اوه، رک بگین دیگه. چون می‌دونین، خیلی خوب متوجه‌ش شده‌م!

سول‌نِس

چی رو متوجه شده‌این؟

دکتر هردال

(با صدای پایین، آهسته). که خوش‌خوشک این جا می‌رین و من رو می‌پایین.

سول‌نِس

من می‌پام! آخه چرا باید همچو کاری کنم؟

دکتر هردال

برای این که گمون می‌کنین من - (برافروخته). خب گور پدرش، همون گمونی رو درباره‌ی من می‌کنین که آئینه

سول‌نِس

می‌کنه؟

- دکتر هردال
سول‌نِس
او چه گمونی درباره‌ی شما می‌کنه اون وقت؟
(باز خوددار). به این گمون افتاده که من همچین - همچین -
بیمارم.
دکتر هردال
بیمار! شما! هرگز لام تا کام چیزی در این باره بهم نگفته.
شما آخه چتون می‌تونه باشه، جان من؟
سول‌نِس
(به پشتی صندلی پشت می‌دهد و پچ‌پچ می‌کند). آئینه گمون
می‌کنه من دیوونه‌م. این جور گمون می‌کنه.
دکتر هردال
(برمی‌خیزد). ولی آقای سول‌نِس خوب نازنین من!
سول‌نِس
چرا، به جان خودم! - همین جوره. این رو به شما هم
باورونده! او، می‌تونم بهتون اطمینان بدم، دکتر، این رو
خوب خوب درتون می‌بینم. آخه، بهتون بگم، من به این
سادگی‌ها خام نمی‌شم.
دکتر هردال
(شگفت‌زده به او می‌نگرد). هرگز، آقای سول‌نِس، هرگز
همچو چیزی به سر من نزده.
سول‌نِس
(با لبخندی ناباور). اِه؟ راستی؟
دکتر هردال
بله، هرگز! مطمئنن هرگز به سر همسرتون هم نزده.
سول‌نِس
بگین‌نگین گمون کنم بتونم بالاش سوگند بخورم.
خب، همون بهتره نخورین. آخه، می‌دونین، از نگاهی خب -
خب شاید می‌تونست دلیلی هم برای همچون گمونی داشته
باشه.
دکتر هردال
اِه، راستی که دست‌خوش! -
سول‌نِس
(هم چنان که سخن او را می‌برد، دست‌ش را دراز می‌کند).
خب، خب، دکتر جان، بیاین بیشتر تو این داستان
فرونرویم. بهتره هر کس عقیده‌ش رو برای خودش نگه
داره. (سرخوشی خاموشی پیش می‌گیرد). ولی حالا گوش
کنین، دکتر - هوم -
دکتر هردال
بله؟
سول‌نِس
حالا که پس گمون نمی‌کنین من - همچین - بیمار - و خل - و
دیوونه و همچو چیزی هستم -
دکتر هردال
خب؟ چی می‌خواین بگین؟
سول‌نِس
پس باید خب لابد خیال کنین آدم خیلی خوشبختیم دیگه؟
دکتر هردال
یعنی این تنها یه خیاله؟
سول‌نِس
(می‌خندد). نه، نه، پیدااست که نه! خدا نکنه! فکرش رو
کنین، آدم استاد بنا سول‌نِس، هالوار سول‌نِس باشه! چرا،
من ناسپاس نیستم.

دکتر هردال
سولنیس

بله، باید واقعن بگم به چشم من انگار بخت یه جور پاک
باورنکردنی‌ای باهاتون یار بوده.
(لبخند غمگینی را فرومی‌نشانند). بله، بوده. گله‌ای از این
ندارم.

دکتر هردال
سولنیس

اول، اون ویرونی کهنه‌ی چندش‌آور براتون سوخت و
خاکستر شد. این هم که راستی خوش‌بیاری بزرگی بود.
(جدی). اون خون‌هی پدرمادری آینه بود که سوخت. این
یادتون باشه.

دکتر هردال
سولنیس

بله، برای او باید غم سنگینی بوده باشه خب.
تا همین امروز هم داغش کهنه نشده. پس از همه‌ی این
دوازده - سیزده‌سال.

دکتر هردال
سولنیس

اون چه بعدش پیش اومد، بدترین ضربه براش بود دیگه.
هم این و هم اون.

دکتر هردال
سولنیس

ولی شما، - خودتون، - شما از همون خودتون رو کشیدین بالا.
یه پسر بی‌چیز روستایی دست‌به‌کار شدین، - و حالا به عنوان
سرآمد رشته‌تون این جا و ایستاده‌این. بله، آقای سولنیس،
شما راستی که بخت یارتون بوده.

سولنیس

(رمیده‌وار به او می‌نگرد). آره، ولی درست همینه که سخت
ازش هراس دارم.

دکتر هردال
سولنیس

هراس دارین؟ چون بخت یارتونه؟
شب و روز می‌ترسونم، - می‌ترسونم. چون، می‌دونین، یه
بار هم باید بدبیاری از راه برسه خب.

دکتر هردال
سولنیس

اوه، چه چیزها! بدبیاری از کجا برسه؟
(قرص و مطمئن). از طرف نسل جوون می‌رسه.

دکتر هردال
سولنیس

دهه! نسل جوون! شما هم که پیزی نیستین، از من بپرسین.
اوه نه، مطمئنن الان چه بسا پروپاقرص‌تر از هر زمانی
این جا و ایستاده‌این.

سولنیس

بدبیاری از راه می‌رسه. به دلم برات شده. می‌بینم هم که
داره نزدیک می‌شه. یکی پا پیش می‌گذاره و درخواست
می‌کنه: از سر راهم برو کنار! پس از اون هم همه‌ی
اون‌های دیگه یورش می‌آرن و شاخ‌خوشونه می‌کشن و داد
می‌زنن: جا باز کن، - جا باز کن، - جا باز کن! خب، ببینین
کی می‌گم، دکتر. یه روز جوون‌ها می‌آن این جا و در رو
می‌کوبن -

دکتر هردال

(می‌خندد). ای بابا، خب که چی؟

سول‌نِس

که چی؟ خب، اون وقت کلکِ استاد بنا سول‌نِس کنده است.

(در دست چپ را می‌کوبند.)

سول‌نِس
دکتر هردال
سول‌نِس

(یکه می‌خورد). چی بود؟ شما چیزی شنیدین؟
یکی در می‌زنه.
(بلند) بیابین تو!

(هیله و انگل از در سرسرا به درون می‌آید. میان‌بالا،
چاپک و نازکاندام است. کمی آفتاب‌سوخته. در جامه‌ی
گردشگران، با دامنی لیه‌رچیده، بقه‌ی باز ملوانی و کلاه
کوچک دریانوردان بر سر، کوله‌پشتی‌ای به پشت، پتویی به
بندهای کوله و چوب‌دست بلند کوه‌پیمایی.)

هیله و انگل
سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
دکتر هردال
هیله
دکتر هردال

(با چشمان شاد درخشان به‌سوی سول‌نِس می‌رود). سلام -
(دودل به او می‌نگرد). سلام -
(می‌خندد). گمون کنم به جام نمی‌آرین!
نه،- باید راستش بگم که - همچین درجا -
(نزدیک‌تر می‌رود). ولی من به جاتون می‌آرم ، خانم -
(شاد) او، شمایین که -!

پیداست که منم. (به سول‌نِس). ما همین تابستون تو یکی از
این مهمون‌سراهای کوهستانی به هم‌دیگه برخوردیم. (به
هیله). اون خانم‌های دیگه چی شدن؟

هیله
دکتر هردال
هیله
دکتر هردال

اوه، اون‌ها رفتن رو به غرب.
چندان خوش‌شون نیومد که اون شب اون‌همه لودگی کردیم.
بله، پیداست خوش‌شون نیومد.
(با انگشت شاخ‌وشانه می‌کشد). این هم بود که شما یه کم از
ما دلبری کردین.

این که خب از نشستن و کفِ جوراب بافتن با همه‌ی اون
زنکه‌ها بانمک‌تر بود.

دکتر هردال
سول‌نِس
هیله
دکتر هردال
هیله

(می‌خندد). در این باره در بست باهاتون موافقم.
همین امشب اومدین شهر؟
بله، همین الان اومدم.
تنهای تنها، خانم و انگل؟
بله دیگه!

وانگل؟ اسمتون وانگل‌ه؟ (با شگفتی شادمانه به او می‌نگرد). بله، پیداست اسمم /بینه دیگه خب.	سول‌نِس هیله
پس نکنه دختر پزشکی بخش لیس‌آنکر ¹ ین؟ (به همان گونه). بله، وگرنه دختر کی می‌خواستین باشم؟ خب، پس ما همدیگه رو /اون بالا دیده‌ایم که. تابستونی که اون جا بودم و برج کلیسای قدیمی رو می‌ساختم. (جدی‌تر). بله، همون زمان بود دیگه. خب، خیلی ازش گذشته.	سول‌نِس هیله سول‌نِس هیله
(به او خیره می‌شود). درست ده سال پیش بود. اون زمان هم شما فکر کنم بچه بودین خب دیگه. (می‌پرانند). همچین دوازده - سیزده سالم بود به‌هرحال. بار اول‌تونه تو این شهرین، خانم وانگل؟ بله، راستش.	سول‌نِس هیله سول‌نِس هیله دکتر هَرْدال هیله
هیچ کس رو هم لابد این جا نمی‌شناسین؟ به‌جز شما و خب، همسرتون. پس /او رو هم می‌شناسین؟ تنهاییه کم. چند روزی با هم تو آسایشگاه بودیم - آها، /اون بالا.	سول‌نِس هیله سول‌نِس هیله سول‌نِس هیله
گفتن آگه اومدم این شهر، سری به‌شون بزنم خب. (لبخند می‌زند). تازه نیازی هم نداشتن این رو بگن. عجیبه که هیچ چیزی در /این‌باره بهم نگفته -	سول‌نِس هیله
(هیله چوب‌دستش را کنار بخاری می‌نهد، کوله را از پشت برمی‌دارد و همراه با پتو روی کاناپه می‌گذارد. دکتر هَرْدال می‌خواهد به او یاری بدهد. سول‌نِس می‌ایستد و به هیله می‌نگرد.)	
(به‌سوی او می‌رود). خب، می‌خوام خواهش کنم بگذارین امشب رو این جا بمونم. بی‌بروبرگرد خیلی آسون جور می‌شه.	هیله سول‌نِس

¹ - Lysanger

هیلهده
 چون، رخت دیگه‌ای جز این‌هایی که تنمه ندارم. خب، به‌جز یه دست هم زیرپوش توی کوله‌پشتی. ولی/اون رو باید شست. چون خیلی چرکه.

سول‌نِس
 خب، این رو هم می‌شه کاری کرد. الان تنها به همسرم بگم

-

دکتر هردال
 من هم این میان می‌رم به دیدن بیمار هام. بله، برین. پس از اون هم برمی‌گردین دیگه. (سرخوش، با نگاهی به هیلهده). بله، اون که رو شاخ‌شه! (می‌خندد). پیش‌گویی‌تون به‌رحال درست از آب دراومد، آقای سول‌نِس.

سول‌نِس
 چه طور؟

دکتر هردال
 نسل جوان هم خب اومد و درتون رو کوبید. (سرزننده). خب، این که یه چیز دیگه است. بله، درسته. روش "نه" نمی‌شه آورد!

سول‌نِس
 (از در سرسرا بیرون می‌رود. سول‌نِس در دست راست را می‌گشاید و رو به اتاق کناری می‌گوید.)

سول‌نِس
 آلینه! لطف کن بیا این جا. یه خانم وانگل این جاست که تو می‌شناسی.

بانو سول‌نِس
 (در درگاهی پدیدار می‌شود). گفتم کی؟ (هیلهده را می‌بیند). او، شمابین، خانم؟ (نزدیک‌تر می‌رود و دستش را به‌سوی او دراز می‌کند). پس بالاخره اومدین شهر.

سول‌نِس
 خانم وانگل همین الان اومده‌ن. می‌پرسن هم می‌تونن شب رو این جا بمونن.

بانو سول‌نِس
 این جا پیش ما؟ آره، چه خوب!

سول‌نِس
 برای این که سروسامونی به رخت‌هاشون بدن، متوجهی که من هر کار از دستم بریباد براتون می‌کنم. وظیفه‌مه آخه.

بانو سول‌نِس
 چمدون‌تون انگار دیرتر می‌رسه؟

هیلهده
 چمدون ندارم.

بانو سول‌نِس
 خب، درست می‌شه، دلم روشنه. ولی الان ناچارین فعلن این جا پیش همسرم سر کنین تا من برم براتون یه کم سروسامون به یه اتاق بدم.

سول‌نِس
 نمی‌تونیم یکی از اتاق‌های بچه‌ها رو برداریم؟ آخه اون‌ها همه چیزشون آماده است خب.

بانو سول‌نِس

اوه چرا. اون جا چیزی که کم نداریم جاست. (به هیلده.)
حالا بشینین و به کم خستگی درکنین.

(از دست راست بیرون می‌رود.)

(هیلده، دست‌ها به پشت، در اتاق نشیمن پرسه می‌زند و به این یا آن چیز می‌نگرد. سول‌نِس هم به همان گونه دست‌ها به پشت، جلوی میز می‌ایستد و با نگاه او را دنبال می‌کند.)

هیلده

(می‌ایستد و به او می‌نگرد). اتاق بچه زیاد دارین؟

سول‌نِس

تو این خونه سه تا اتاق بچه هست.

هیلده

این همه. پس لابد یه عالمه بچه دارین دیگه؟

سول‌نِس

نه. بچه نداریم. ولی حالا شما می‌تونین خب فعلن بچه‌ی
خونه باشین.

هیلده

امشبى رو، بله. جیغ نمی‌زنم. می‌خوام ببینم می‌تونم مثل یه
سنگ بخوام.

سول‌نِس

بله، به گمونم انگار خیلی خسته‌این.

هیلده

نه خیر! ولی با این همه - آخه خیلی می‌چسبه آدم همین
جوری دراز بکشه و بره تو رویا.

سول‌نِس

شما شب‌ها بیش‌تر این جوری می‌رین تو رویا؟

هیلده

بله خب. بگین‌نگین همیشه.

سول‌نِس

بیش‌تر رویای چی رو می‌بینین اون وقت؟

هیلده

امشب نمی‌گم. یه بار دیگه - شاید گفتم.

(باز در اتاق پرسه می‌زند، کنار میز می‌ایستد و کمی
کتاب‌ها و کاغذها را به هم می‌ریزد.)

سول‌نِس

(نزدیک‌تر می‌رود). پی چیزی می‌گردین؟

هیلده

نه، همین جوری و ایستادم و همی این چیزها رو نگاه
می‌کنم. (برمی‌گردد.) نکنه نباید بکنم؟

سول‌نِس

چرا، خواهش می‌کنم.

هیلده

شما تو این دفتر بزرگ می‌نویسین؟

سول‌نِس

نه، حسابدارمون.

هیلده

زنه؟

سول‌نِس

(لبخند می‌زند). بله، روشنه.

از این‌هایی که این جا پیش‌تون کار می‌کنن؟	هیله
بله.	سول‌نِس
شوهر داره؟	هیله
نه، دختره.	سول‌نِس
که این طور.	هیله
ولی حتمن به‌زودی شوهر می‌کنه دیگه.	سول‌نِس
براش خوبه خب.	هیله
ولی برای من نه چندان. آخه کسی ندارم دستم رو بگیره.	سول‌نِس
مگه نمی‌تونین یکی دیگه به همون خوبی پیدا کنین؟	هیله
نکنه شما می‌خواین این جا بمونین و - دقت‌داری کنین؟	سول‌نِس
(سراپای او را برانداز می‌کند). او، در این شک نکنین!	هیله
نه، دست‌تون درد نکنه، با این چیزها کاری نداریم ما.	
(باز پرسه‌زنان به سوی دیگر اتاق می‌رود و روی صندلی گهواره‌ای می‌نشیند. سول‌نِس هم به کنار می‌رود.)	
(گویی گفتگو را دنبال می‌کند). - چون این جا، کارهای دیگه‌ای جز همچو چیزها هم هست انگار. (لبخندزنان به او می‌نگرد.) شما هم موافقین، نه؟	هیله
روشنه. اول از همه می‌رین لاید چرخ‌ی تو فروشگاه‌ها بزنین و بدین خوب بزکدوزکتون کنن.	سول‌نِس
(سرخوش). نه، بیش‌تر گمون کنم از این بگذرم. راستی؟	هیله
بله، آخه باید به‌تون بگم که همه‌ی پول‌هام رو به باد دادم.	سول‌نِس
(می‌خندد). پس نه چمدون دارین نه پول!	هیله
نه این، نه اون. ولی گور پدرش، - این هم حالا اهمیتی نداره.	سول‌نِس
ببینین، از این‌تون می‌تونه راستی خوشم بیاد.	هیله
تنها از این‌م؟	سول‌نِس
از این و چیزهای دیگه‌تون. (روی صندلی دست‌دار می‌نشیند.) پدرتون هنوز زنده است؟	هیله
بله، زنده است.	سول‌نِس
نکنه حالا در این فکرین که این جا درس بخونین؟	هیله
نه، همچو چیزی به سرم نزنه.	سول‌نِس
ولی یه چندی این جا می‌مونین که خب، به گمونم؟	هیله
همه‌ش بسته به اینه که چی پیش بیاد.	سول‌نِس

(چندی می‌نشیند و تاب می‌خورد و به سول‌نِس می‌نگرد،
نیمی جدی و نیمی با لبخندی فروخورده. سپس کلامش را
برمی‌دارد و جلوی خود روی میز می‌نهد.)

استاد بَنّا سول‌نِس؟	هیله
بله؟	سول‌نِس
خیلی فراموش‌کارین شما؟	هیله
فراموش‌کار؟ نه، تا اون جایی که می‌دونم.	سول‌نِس
ولی هیچ نمی‌خوانین از داستان اون بالا چیزی با من بگین؟	هیله
(یک دم می‌خشکد). اون بالا تو لیس‌انگر؟ (بی‌تفاوت.) خب، از دید من، چندان چیزی برای گفت‌وگو در اون باره در کار نیست آخه.	سول‌نِس
(سرزنش‌گرانه به او می‌نگرد). چرا باید حالا بشینین و همچو چیزی بگین!	هیله
خب پس شما دربارمش به من بگین.	سول‌نِس
بُرجه که ساخته شد، جشن بزرگی تو شهر گرفتیم.	هیله
بله، اون روز رو به این سادگی‌ها فراموش نمی‌کنم.	سول‌نِس
(لبخند می‌زند). راستی؟ از لطف شما ست این!	هیله
لطف؟	سول‌نِس
تو حیاط کلیسا آهنگ می‌زدن. چندین و چند صد آدم اون جا بود. ما دختر مدرسه‌ای‌ها سفیدپوش بودیم. همه‌مون هم پرچم داشتیم.	هیله
اوه آره، اون پرچم‌ها، اون‌ها رو راستش یادمه!	سول‌نِس
اون وقت شما صاف رفتین بالای داربست. یه راست تا بالای بالاش. یه تاج گل هم با خودتون داشتین. و اون رو اون بالای بالا آویزون کردین به بادنا.	هیله
(سخن را می‌بَرَد، به کوتاهی). اون زمان همچو کاری می‌کردم. آخه یه رسم قدیمی یه.	سول‌نِس
اون پایین وایستادن و شما رو اون بالا نگاه کردن، عجیب هیجان‌انگیز بود. فکرش رو کنین حالا می‌افتاد پایین! او،- خود استاد بَنّا!	هیله
(انگار سخن را به جای دیگری می‌کشاند). بله، بله، بله، می‌تونست هم آسون پیش بیاد، به خدا. چون یکی از این تخم	سول‌نِس

جن‌های سفیدپوش،- چنان دادویی دادی کرد و چنان جیغی رو به من زد -	
(تابناک از شادی). "زندمباد استاد بنّا سول‌نِس!! بله!	هیله
- و چنان پرچمش رو تکون‌تکون و پیچ‌وتاب می‌داد که من - که من از دیدنش سرم بگین‌نگین گیج رفت.	سول‌نِس
(آهسته‌تر، جدی). اون نخم جن،- من بودم.	هیله
(خیره به او چشم می‌دوزد). الان مطمئنم. باید شما بوده باشید.	سول‌نِس
(باز شاداب). وای که چه پر شور و هیجان بود. نمی‌تونستم سر دربیارم که استاد بنّایی در همهی دنیا پیدا بشه که بتونه برچی به اون بلندی بسازه. تازه این که خود شما سُر و مُر و گنده اون بالای بالا و ایستاده بودین و سرتون اصلن هیچ هم گیج نمی‌رفت! تصورش از هر چیز - همچین - سرگیجه‌آورتر بود.	هیله
از کجا آخه این همه مطمئن بودین که سرم هیچ -؟	سول‌نِس
(رد کنان). نه خیر! واه! این رو تو خودم حس می‌کردم. چون وگرنه نمی‌تونستین اون بالا وایسین و آواز بخونین که.	هیله
(مات به او می‌نگرد). بخونم؟ خوندم من؟	سول‌نِس
بله، راستی خوندین.	هیله
(سر می‌جنباند). من هرگز تو زندگی آوازی نخوندم.	سول‌نِس
چرا، اون بار خوندین. تو هوا مثل آهنگ چنگ به گوش می‌اومد.	هیله
(اندیشناک). چیز عجیبی یه،- این.	سول‌نِس
(چندی خاموش می‌ماند، به او می‌نگرد و با صدای پایین می‌گوید). ولی بعدش،- دیرتر،- بعدش اصل کار رسید خوب.	هیله
اصل کار؟	سول‌نِس
(گل‌از‌گل‌ش شکفته). بله، این رو که دیگه نمی‌خواد یادتون بندازم؟	هیله
اوه چرا، این رو هم یه‌خُرده یادم بندازین.	سول‌نِس
یادتون نمی‌اد یه مهمونی بزرگ ناهار تو باشگاه براتون دادن؟	هیله
چرا خوب. باید بعدازظهر همون روز بوده باشه. آخه من صبح فرداش دیگه رفتم.	سول‌نِس
از باشگاه هم برای شام به خونه‌ی ما دعوت شدین.	هیله

سول‌نیس	کاملن درسته، خانم وانگل. عجیبه که همه‌ی این چیزهای خردوریز رو این جور خوب به یاد سپرده‌این.
هیله	چیزهای خردوریز؟ شما بانمک‌ین ها! نکته این هم به چیز خردوریز بود که وقتی اومدین، من تو اتاق پذیرایی تنها بودم؟
سول‌نیس	پس تنها بودین؟
هیله	(بدون این که به او پاسخ بدهد). اون زمان بهم نگفتین تخم جن.
سول‌نیس	نه، نگفتم خب.
هیله	گفتین تو اون رخت سفید، مام. و به یه شاه‌دخت کوچک می‌مونم.
سول‌نیس	حتمن هم می‌موندین، خانم وانگل. و تازه - اون جور سبک و آزاد که من خودم رو اون روز می‌دیدم -
هیله	بعدهش هم گفتین بزرگ که بشم، شاه‌دختِ شما می‌شم.
سول‌نیس	(کمی می‌خندد). اه، اه، /این رو هم گفتم؟
هیله	بله، گفتین. و بعدهش که پرسیدم تا کی باید چشم‌بهره بمونم، گفتین ده سال دیگه،- به شکل یه دیو،- برمی‌گردین و من رو می‌برین اسپانیا یا همچو جایی. قول هم دادین که /اون جا تاج‌وتختی برام بخرین.
سول‌نیس	(همان گونه). بله، پس از یه نهار خوب، آدم دست‌ودل‌باز می‌شه. ولی راستی من همه‌ی این‌ها رو گفتم؟
هیله	(خاموش می‌خندد). بله، این هم گفتین که اسم اون تاج‌وتخت چی باشه.
سول‌نیس	خب، چی؟
هیله	گفتین اسمش باید پرتقالستان باشه.
سول‌نیس	خب، اسم اشتها‌آوری هم بوده.
هیله	نه، هیچ ازش خوشم نیومد. آخه انگار می‌خواستین دستم بندازین.
سول‌نیس	ولی منظورم حتمن /این نبوده که.
هیله	بله، واقعن هم نمی‌شد جز این گمونی کرد که. پس از اون کاری که بعدهش کردین، خب -
سول‌نیس	بعدهش دیگه آخه چی کار کردم؟
هیله	خب، تنها همین مونده بود که /این رو هم فراموش کرده باشین! آخه، من می‌گم، همچو چیزی رو آدم باید یادش باشه خب دیگه.

- سول‌نِس
هیلهده
- بله، بله، تنها سر نخ‌ی بهم بدین، شاید - خب؟
(به او بُراق می‌شود). گرفتین من رو بوسیدین، استاد بِنّا
سول‌نِس.
- سول‌نِس
هیلهده
- (با دهان باز، از روی صندلی برمی‌خیزد). بوسیدم!
آها، بوسیدین. من رو با هر دو دست‌تون گرفتین و خم
کردین به عقب و بوسیدین. چندین بار.
آخه، خانم گرامی نازنین وانگِل - !
(برمی‌خیزد). هیچ نمی‌خواین زیرش بزنین که؟
چرا، راستش می‌خوام زیرش بزخم.
(ریشخندآمیز به او می‌نگرد). که/این طور.
- سول‌نِس
هیلهده
- (برمی‌گردد و آهسته به کنار بخاری می‌رود و آن جا
روئ‌تافته، می‌خکوب و دست‌ها به پشت می‌ایستد. درنگ
کوتاه.)
- سول‌نِس
- (با احتیاط تا پشت سر او می‌رود). خانم وانگِل - ؟
هیلهده چیزی نمی‌گوید و جنب نمی‌خورد).
- سول‌نِس
- حالا مثل یه مجسمه‌ی سنگی اون جا وانا بستین! این چیزی
رو که گفتین باید خواب دیده باشین. (دست روی بازوی او
می‌نهد). حالا گوش کنین!
هیلهده با ناشکیبایی تکانی به بازویش می‌دهد).
- سول‌نِس
- (انگار اندیشه‌ای به سرش می‌زند). یا -! یه کم ایستین!
حالا می‌بینین، چیز ژرف‌تری پس اینه!
هیلهده جنب نمی‌خورد).
- سول‌نِس
- (با صدای پایین، ولی با تاکید). من باید به همه‌ی این فکر
کرده باشم. باید خواسته باشمش. آرزو کرده باشمش. کشش
پیدا کرده باشم بهش. و پس از اون - مگه نباید این جور
بوده باشه؟

(هیله همچنان خاموش می ماند).

سول نیس (بی تاب). خب باشه، باشه، گور پدرش،- اون کار رو هم
کردهم پس دیگه!
هیله (کمی سرش را می گرداند، ولی بدون آن که به او نگاه کند).
پس حالا اعتراف می کنین؟
سول نیس بله، هر چی شما بخواین.
هیله که گرفتینم و دست هاتون رو انداختین دورم؟
سول نیس بله خب!
هیله و خمم کردین به عقب؟
سول نیس خیلی خیلی به عقب.
هیله و بوسیدین؟
سول نیس بله، کردم.
هیله چندین بار؟
سول نیس هر چند بار که بخواین.
هیله (تند رو به او برمی گردد و باز همان حالت شاد درخشان را
در چشم ها دارد). خب، می بینین بالاخره این رو از زیر
زبان تون کشیدم بیرون!
سول نیس (لبخند کم رنگی می زند). بله، فکرش رو بکنین،- که تونستم
همچو چیزی رو فراموش کنم.
هیله (باز کمی پکر، از او دور می شود). اوه، فکر کنم تو
زندگی تون خیلی ها رو بوسیده این انگار.
سول نیس نه، /این جور دربارم گمون نکنین.
(هیله روی صندلی دسته دار می نشیند. سول نیس می ایستد و
به صندلی گهواره ای لم می دهد.)

سول نیس (کاوشگرانه به او می نگرد). خانم وانگل؟
هیله
سول نیس حالا چه جور بود؟ دیگه به کجا کشید،- این داستان ما دو تا؟
هیله
سول نیس به جایی که دیگه نکشید. خودتون که خوب می دونین. آخه
خب مهمون های دیگه اومدن و اون وقت - آه!
سول نیس بله، درسته. اون های دیگه اومدن. چه طور توانستم /این رو
هم فراموش کنم!

- هیلهده
اوه، شما راستش چیزی رو فراموش نکرده این. تنها یه خُرده از خودتون شرم می‌کنین. من می‌گم، همچو چیزی رو آدم فراموش نمی‌کنه که.
- سول‌نِس
نه، انگار این جور باید باشه خب.
- هیلهده
(باز سرزنده، به او می‌نگرد). یا نکنه این هم یادتون رفته که چه روزی بود؟
- سول‌نِس
چه روزی؟
- هیلهده
بله، چه روزی تاج گل رو آویزون کردین به برج؟ خب؟ زود بگین!
- سول‌نِس
هوم، خود روزش رو به جان خودم یادم رفته. تنها می‌دونم ده سال پیش بود. همچین تو فصل پاییز.
- هیلهده
(چندین بار آهسته سر می‌جنباند). ده سال پیش بود. نوزدهم سپتامبر.
- سول‌نِس
آها، کم‌بیش همین بود خب. ببینین، این هم یادتونه شما! (می‌ایستد). ولی یه کم وایستین! - بله، امروز هم نوزدهم سپتامبره.
- هیلهده
بله، درسته. و اون ده سال گذشت. شما هم نیومدین، - اون جور که بهم قول داده بودین.
- سول‌نِس
قول داده بودم؟ ترسونده بودمتون، می‌خواین بگین خب؟
- هیلهده
من گمون نمی‌کنم چیز ترسناکی بود.
- سول‌نِس
خب، پس یه کم سر به سرتون گذاشته بودم.
- هیلهده
تنها/این رو می‌خواستین؟ که سر به سرم بگذارین؟
- سول‌نِس
خب، یا کمی باهاتون شوخی کنم پس! خدا گواها، یادم نمی‌آد. ولی همچو چیزی بوده انگار. آخه شما اون زمان یه بچه بودین دیگه.
- هیلهده
اوه، شاید بچه‌ی بچه هم نبودم. نه اون جور دختر بچه که شما گمون می‌کنین.
- سول‌نِس
(کاوشگرانه به او می‌نگرد). راستی جدی جدی رفته این و فکر کرده این که من برمی‌گردم؟
- هیلهده
(لبخند نیم‌ریشخندآمیزش رو پنهان می‌کند). بله خب! این انتظار رو ازتون داشتم.
- سول‌نِس
که پیام خون‌توتون و شما رو با خودم ببرم؟
- هیلهده
بله، درست مثل یه دیو.
- سول‌نِس
و شما رو شاه‌دختتون کنم.
- هیلهده
بهم قول دادین آخه.

و تاج‌وتختی هم به‌تون بدم؟ (رو به تاق نگاه می‌کند). چرا آخه نه؟ نمی‌خواست هم درست همچین یه تاج‌وتخت معمولی راستی باشه که ولی چیز دیگه‌ای که به همون خوبی باشه؟	سول‌نِس هیله
بله، دست کم به همون خوبی. (کمی به او می‌نگرد.) با خودم فکر کردم. - آگه تونستین بلندترین برج کلیسای دنیا رو بسازین، پس باید خب حتمن بتونین تاج‌وتختی هم جور کنین. (سر می‌جنباند). نمی‌تونم درست ازتون سر دربیارم، خانم وانگِل.	سول‌نِس هیله
راستی؟ به چشم من، خیلی ساده است. نه، دستگیرم نمی‌شه همه‌ی این‌هایی رو که می‌گین راستی می‌گین یا تنها همین جوری نشسته‌این و شوخی می‌کنین - (لبخند می‌زند). نکنه من هم دست می‌اندازم؟	سول‌نِس هیله
بله، همین. دست می‌اندازین. هر دومون رو. (به او می‌نگرد.) خیلی وقته می‌دونسته‌این من زن دارم؟	سول‌نِس هیله
بله، این رو که همیشه می‌دونستم. برای چی می‌پرسین؟ (سرسری). هیچ چی، هیچ چی، همین جوری به سرم زد. (جدی به او می‌نگرد و با صدای پایین می‌گوید). شما برای چی اومده‌این؟	سول‌نِس هیله
برای این که تاج‌وتختم رو بگیرم. مهلت سر اومده دیگه. (ناخواسته می‌خندد). بانمکین شما هم، ها!	سول‌نِس هیله
(شاد). تاج‌وتختم رو رد کنین بیاد، استاد بنا! (با انگشت روی میز می‌کوبد). بگذارینش روی میز!	سول‌نِس هیله
(صندلی گهواره‌ای رو نزدیکتر می‌برد و می‌نشیند). بدون شوخی،- برای چی اومده‌این؟ می‌خواین راستی چی کار کنین این جا؟	سول‌نِس هیله
اوه، پیش از هر کاری، می‌خوام حالا بگردم و همه‌ی چیزهایی رو که ساخته‌این ببینم.	سول‌نِس هیله
پس باید بیش از اندازه دنبالش این‌ور اون‌ور بدوین. بله، شما ساختمون‌های بسیار زیادی ساخته‌این خب. درسته. بیش‌تر هم این سال‌های اخیر.	سول‌نِس هیله
همین جور برج‌های کلیسای فراوون؟ برج‌های همچین بی‌اندازه بلند؟	سول‌نِس هیله
نه. حالا دیگه نه برج کلیسا می‌سازم، نه کلیسا. حالا پس چی می‌سازین؟	سول‌نِس هیله

خونه برای آدم‌ها. (اندیشناک). نمی‌تونین روی خونه‌ها هم یه کم - یه کم همچین برج کلیسا بسازین؟ (جا می‌خورد). منظورتون چی یه؟	سول‌نیس هیله
منظورم - چیزی یه که آزادانه سر می‌کشه به آسمون. با بادنمایی چنان بالا که سرگیجه بیاره. (کمی در خود فرومی‌رود). عجیبه که این رو می‌گین. چون من بیش‌تر از هر چیز همین رو می‌خواستم خب. (بی‌تاب). ولی پس چرا این کار رو نمی‌کنین؟ (سر می‌جنباند). خب، چون آدم‌ها نمی‌خوان. فکرش رو بکنین،- که نمی‌خوان!	سول‌نیس هیله سول‌نیس هیله
(سبک‌تر). ولی حالا دارم خونه‌ی نویی برای خودم می‌سازم. همین روبه‌رو. برای خودتون؟	سول‌نیس هیله
بله، بگین نگین تمومه. و بالاش یه بُرجه. برج بلند؟ بله.	سول‌نیس هیله سول‌نیس هیله
خیلی بلند؟ مردم حتمن می‌گن زیادی بلنده. برای یه خانه. همین فردا صبح زود می‌رم بیرون و بُرجه رو نگاه می‌کنم. (دست به زیر چانه می‌نشیند و به او زل می‌زند). بگین ببینم، خانم وانگل،- اسمتون چی یه؟ اسم کوچکتون رو می‌گم.	سول‌نیس هیله سول‌نیس هیله سول‌نیس هیله
هیله است دیگه. (همان گونه). هیله؟ راستی؟ پس یادتون نیست؟ خودتون هم بهم گفتین هیله. اون روز که گستاخ بودین. بهتون هم گفتم هیله؟ ولی اون زمان گفتین هیله کوچولو. من هم از این خوشم نیومد.	سول‌نیس هیله سول‌نیس هیله
پس خوش‌تون نیومد، هیله خانم؟ نه. اون جا نه. تازه، "شاه‌دخت هیله"- به چشمم، خیلی برازنده می‌نماد. بله خب. شاه‌دخت هیله از - از - اسم تاج‌و تختتون چی باید می‌بود؟	سول‌نیس هیله سول‌نیس هیله

- هیلهده
هیلده
سولنیس
- اه! حرف /اون تاجوتخت بیخود رو هم نمی‌خوام بشنوم. به تاجوتخت به‌کلی دیگه‌ای می‌خوام من!
(روی صندلی لمیده و هم چنان به او می‌نگرد). عجیب نیست - هر چی حالا بیش‌تر بهش فکر می‌کنم، - به گمونم انگار این همه سال رفتم و خودم رو آزار دادم تا - هوم - تا چی؟
- هیلهده
سولنیس
- تا به چیزی رو به یاد بیارم - چیزی رو که از سرگنروندم و به نظرم می‌رسید لابد فراموش کردم. ولی هیچ دستگیرم نمی‌شد چی می‌تونه باشه.
باید گرهی به دستمال‌تون می‌زدین، استاد بنا.
اون وقت می‌رفتم و فکر می‌کردم گره‌هه رو برای چی زدم.
- هیلهده
سولنیس
- اوه بله، همچو دیو‌هایی هم تو دنیا پیدا می‌شه خب.
(به‌آرامی برمی‌خیزد). چه خوب شد شما حالا اومدین پیشم!
(ژرف‌نگرانه به او می‌نگرد). خوب شد؟
آخه خیلی تنها این جا نشستم و پاک درمونده به همه‌ی این چیزها خیره شدم. (آهسته‌تر). به‌تون بگم، - دیگه ترس برم داشته، - سخت از جوون‌ها ترس برم داشته.
(هوا را بیرون می‌دمد). پوف، - جوون‌ها هم چیزی هستن که آدم ازشون بترسه!
- هیلهده
سولنیس
- بله که هستن. برای همین هم درها رو روی خودم بسته‌م و خودم رو این تو زندونی کردم. (رازناک). باید بدونین روزی جوون‌ها می‌ان این جا و در رو گرومپ گرومپ می‌کوبن! می‌ریزن این تو!
پس می‌گم باید برین در رو برای جوون‌ها باز کنین.
باز کنم؟
- هیلهده
سولنیس
- بله. تا جوون‌ها بتونن بیابن پیش‌تون. همچین دوستانه. نه، نه، نه! می‌دونین، جوون‌ها همان و، - تلافی همان. اون‌ها پیشاپیش بدببیری می‌آن. انگار زیر درفشی نو هم.
(برمی‌خیزد، به او می‌نگرد و با لب‌های لرزان می‌گوید).
من به کاری‌تون می‌آم، استاد بنا؟
- هیلهده
سولنیس
- بله، راستش حالا خب به کارم می‌آین! آخه به نگاه شما هم انگار با درفشی نو اومده‌این. پس جوون‌ها در برابر جوون‌ها-!

(دکتر هَرَدال از در سرسرا به درون می‌آید.)

دکتر هَرَدال
سول‌نِس
هیله
دکتر هَرَدال
هیله

خب، شما و دختر خانم هنوز این جایین؟
بله، ما دو تا کلی حرف داشتیم بزیم.
حرف‌های هم کهنه هم نو.
اِه، راستی؟
اوه، چه بامزه بود! آخه استاد سول‌نِس - حافظه‌ی پاک
باورنکردنی‌ای دارن. همه‌ی ریزمکاری‌های ممکن رو درجا
به یاد می‌آرن.

(بانو سول‌نِس از در دست راست به درون می‌آید.)

بانو سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
بانو سول‌نِس
سول‌نِس
بانو سول‌نِس
سول‌نِس
بانو سول‌نِس

خب، خانم وانگِل، حالا اتاق‌تون آماده است.
اوه، شما چه با من مهربونین!
(به همسرش). اتاق بچه‌ها؟
آره، اتاق میونی. ولی اول باید شام بخوریم دیگه.
(سری رو به هیله می‌جنباند). هیله تو اتاق بچه می‌خوابه.
(به همسرش می‌نگرد). هیله؟
آره، اسم خانم وانگِل، هیله است. من از بچگی شون
می‌شناسمشون.
اِه، راستی، هالوار؟ خب، پس بفرمایین دیگه. شام آماده
است.

(بازوی دکتر هَرَدال را می‌گیرد و با او از دست راست
بیرون می‌رود.)

(هیله در این میان باروبنه‌ی سفرش رو جمع کرده است.)

هیله
سول‌نِس
هیله
سول‌نِس

(آرام ولی شتابان به سول‌نِس). راست گفتین؟ من به
کاری‌تون می‌آم؟
(باروبنه‌ی او را ازش می‌گیرد). همین شما رو من بدجور
کم داشتم.
(با چشمان شاد شگفت‌زده به او می‌نگرد و دست‌هایش رو
به هم می‌کوبد). جانمی جان! -
(تبوتاب‌زده). چی -؟

هیلده
سول‌نِس
هیلده

پس من به تاج و تخت‌م رسیده‌م!
(ناخواسته). هیلده -!
(باز با لب‌های لرزان.) می‌خواستم بگم،- کجوری پیش.

(از دست راست بیرون می‌رود. سول‌نِس همراهی‌اش
می‌کند.)

پرده‌ی دوم

(یک اتاق پذیرایی کوچک با مبلمان زیبا در خانه‌ی استاد بنا سول‌نِس. در دیوار روبه‌رو، دری شیشه‌ای به ایوان و باغچه دست راست، برون‌رفتگی‌ای که پایه‌های گلدان و پنجره‌ی بزرگی را در خود جای می‌دهد، کنج اتاق را قطع کرده. دست چپ، کنج قطع‌شده‌ی همانندی با یک در کوچک کاغذدیواری شده. دری معمولی در هر یک از دیوارهای کناری. جلو در دست راست، میز کنسولی با آینه‌ای بزرگ. گل و گیاه آراسته‌ی فراوان. جلو در دست چپ، کاناپه با میز و صندلی. دورتر، یک قفسه‌ی کتاب. در عقب اتاق، پیش از برون‌رفتگی، میزی کوچک و چند صندلی. صبح زود است.)

(استاد بنا سول‌نِس، با پوشه‌ی باز راگنار بروویک پیش روی خود، پشت میز کوچک نشسته. نقشه‌ها را ورق می‌زند و موشکافانه به برخی از آن‌ها می‌نگرد. بانو سول‌نِس بی‌سروصدا با آبیاش کوچکی می‌گردد و به گل‌ها می‌رسد. هم‌چنان سیاه‌پوش است. کلاه، بالاپوش و چتر آفتاب‌بازش روی یک صندلی در کنار آینه است. سول‌نِس یکی دو بار پنهانی او را با چشم دنبال می‌کند. هیچ کدام چیزی نمی‌گویند.)

(کایا فُسلِی آرام در درگاه دست چپ پیدار می‌شود.)

- سول نیس (سرش را برمی‌گرداند و با بی‌تفاوتی سرسری می‌گوید). اِه،
شما بین؟
کایا تنها می‌خواستم خبر بدم او مدم.
سول نیس بله، بله، خوبه. راگنار هم اون جاست؟
کایا نه، هنوز نه. باید یه کم می‌موند و چشم‌به‌راه دکتر می‌شد.
سول نیس ولی بعد می‌خواست بیاد بپرسه -
کایا پیرمرد امروز چه طوره؟
سول نیس بد. خیلی پوزش خواست که امروز رو باید تو بستر بمونه.
سول نیس ای بابا! بگذارین حتمن بمونه! ولی شما خب برین سر
کارتون.
کایا بله. (دم در می‌ایستد.) هیچ می‌خواین راگنار که اومد باهانش
حرف بزنین؟
سول نیس نه. چیز همچو خاصی یادم نمی‌آد.

(کایا باز از دست چپ بیرون می‌رود.)

(سول نیس همچنان می‌نشیند و نقشه‌ها را ورق می‌زند.)

- بانو سول نیس (کنار گیاه‌ها). کاش می‌دونستم او هم داره می‌میره یا نه.
سول نیس (به او می‌نگرد). او هم؟ دیگه خب کی؟
بانو سول نیس (بدون پاسخ دادن). آره، آره؛ بروویک پیر - او هم حالا
حتمن می‌میره، هالوار. خواهی دید.
سول نیس آلینه جان، نمی‌خواستی بری بیرون و کمی قدم بزنی؟
بانو سول نیس چرا، راستش می‌خواستم.

(همچنان به گل‌ها می‌رسد.)

- سول نیس (خمیده روی نقشه‌ها). او هنوز خوابه؟
بانو سول نیس (به او می‌نگرد). نشسته‌ای به خانم وانگل فکر می‌کنی؟
سول نیس (بی‌تفاوت). همین جوری یادش افتادم.
بانو سول نیس خانم وانگل خیلی وقته بلند شده.
سول نیس اِه، بلند شده؟

بانو سول نیس من که اون تو بودم، نشسته بود و باروبنهش رو سروسامون می‌داد.

(به جلوی آینه می‌رود و آهسته دست به کار می‌شود کلامش را به سر بگذارد.)

سول نیس (پس از درنگی کوتاه). پس باین همه یه اتاق بچه به کارمون اومد، آئینه.

آره، اومد خوب.

بانو سول نیس

می‌گم این هم بهتره تا این که همه‌شون خالی بمونن.

سول نیس

این خلاء پاک تکون‌دهنده ست. این رو راست می‌گی.

بانو سول نیس

(پوشه را می‌بندد، برمی‌خیزد و نزدیک‌تر می‌رود). آئینه،

سول نیس

خواهی دید که از این پس بهتر می‌شه برامون. خیلی

دل‌چسب‌تر. زندگی آسون‌تر می‌شه. - به‌خصوص برای تو.

(به او می‌نگرد). از این پس؟

بانو سول نیس

آره، باور کن، آئینه -

سول نیس

می‌خوای بگی، - چون او اومده این جا؟

بانو سول نیس

(به خودش چیره می‌شود). منظورم پیداست آینه که، - از این

سول نیس

جا که رفتیم خونه‌ی تازمون.

(روپوشش را برمی‌دارد). اِه، این جور گمون می‌کنی،

بانو سول نیس

هالوار؟ که اون وقت بهتر می‌شه؟

من که هرگز نمی‌تونم فکر دیگه‌ای کنم. تو هم که خب حتمن

سول نیس

همین جور گمون می‌کنی، ها؟

درباره‌ی خونه‌ی تازمون من هیچ گمونی نمی‌کنم.

بانو سول نیس

(پکر). شنیدن این برام سخت دلسردکننده است. آخه بیش‌تر

سول نیس

برای دل تو ساختمش خوب.

(می‌خواهد در پوشیدن روپوش یاری‌اش بدهد.)

(خودش را کنار می‌کشد). راستی تو چه کارها که برای دل

بانو سول نیس

من نمی‌کنی!

(با کمی جوش و خروش). نه، نه، هیچ همچو چیزی نگو،

سول نیس

آئینه! من تاب شنیدن این جور چیزها رو از زیون تو ندارم!

خب، پس نمی‌گم دیگه، هالوار.

بانو سول نیس

- سول نیس ولی روی حرفم هستم من. خواهی بید که اون ور تو خونه‌ی تازه همه چیز برات جور می‌شه.
- بانو سول نیس پناه بر خدا! برای من جور می‌شه! -
- سول نیس (با شور). آره خب! آره خب! حتم داشته باش! چون اون جا، می‌دونی، اون جا بی‌اندازه چیز هست که تو رو یاد خونه‌ی خودت می‌اندازه -
- بانو سول نیس یاد خونه‌ی ای که مال پدر و مادرم بود. - و خاکستر شد - همه‌ش.
- سول نیس (با صدای پلین). آره، آره، آینه‌ی بی‌نوا. ضربه‌ی تکون‌دهنده‌ی سختی برات بود.
- بانو سول نیس (گلایه سر می‌دهد). می‌تونی تا دلت می‌خواد بسازی، هالوار، - برای من هرگز دیگه نمی‌تونی یه خونه‌ی واقعی بسازی!
- سول نیس (به سر دیگر اتاق می‌رود). خب، پس بگذار تو رو به خدا دیگه چیزی از این نگیرم.
- بانو سول نیس ما هم که معمولن هرگز چیزی ازش نمی‌گیرم. چون تو همه‌ش ازش پرهیز می‌کنی -
- سول نیس (ناگهان می‌ایستد و به او می‌نگرد). من می‌کنم؟ چرا/این کار رو کنم؟ ازش پرهیز کنم؟
- بانو سول نیس اوه چرا، من خیلی خوب می‌فهمم، هالوار. تو خیلی می‌خوای ملاحظه‌ی من رو کنی خب. و بار گناه رو هم از دوشم برداری. - تا اون جا که از دستت برمی‌آد.
- سول نیس (با چشم‌های شگفت‌زده). درباره‌ی خودت! درباره‌ی خودت، - خودت تنها حرف می‌زنی، آینه!
- بانو سول نیس آره، به‌گمانم، درباره‌ی خودم باید باشه دیگه.
- سول نیس (نگاه به پیش روی خود، ناخواسته). این هم!
- بانو سول نیس چون به سر خونه‌ی قدیمی، - به سر اون دیگه هر چی اومد اومد. خدایا، - بدببیری که دیگه سر رسید، خب -
- سول نیس آره، راست می‌گی. جلوی بدببیری رو که نمی‌شه گرفت، - به قول معروف.
- بانو سول نیس ولی اون چیز تکون‌دهنده‌ای که آتش به دنبال خودش آورد! - مسئله /ونه! اون، اون، اون!
- سول نیس (با تندخویی). به‌ش هیچ فکر نکن، آینه!
- بانو سول نیس چرا، باید درست به همین فکر کنم. و بتونم یه بار هم که شده درباره‌ش حرف بزنم. چون گمون نمی‌کنم این بار رو

دیگه بتونم بکشم. و تازه، هرگز اجازه داشته باشم خودم رو ببخشم!-

سول نیس
بانو سول نیس

(خروشان). خودت رو! -
آره، چون من در برابر هر دو ور وظایفی داشتم. هم در برابر تو هم بچه‌ها. باید پوست‌کلفت می‌شدم. نمی‌گذاشتم ترس این جور بگیرم. همین جور هم غصه‌ی این که خونم سوخته بود. (دست‌هایش را در هم پیچ و تاب می‌دهد). اوه، کاش تونسته بودم، هالوار!

سول نیس

(نزدیک‌تر می‌شود، سراسیمه، به‌آرامی). آلینه،- باید بهم قول بدی که دیگه هرگز از این فکرها نکنی. - بی‌چک و چانه بهم قول بده!

بانو سول نیس
سول نیس

ای وای،- قول! قول! آدم می‌تونه خب هر قولی بده -
(دست‌ها را به هم می‌فشرده و به سوی دیگر اتاق می‌رود).
اوه، پس امیدی نیست که نیست! هرگز پرتوی آفتابی، حتی کورسویی هم به این خونه راه پیدا نمی‌کنه!
این که خونه نیست، هالوار.

بانو سول نیس
سول نیس

آه بله! باید هم این رو بگی. (با دلتنگی). خدا می‌دونه چه بسا/ این گفته‌ت درست از آب دربیاد که تو خونه‌ی تازه هم زندگی بهتر نمی‌شه.

بانو سول نیس

هرگز بهتر نمی‌شه. همین جور خالی می‌مونه. همین جور سوت و کور. اون جا هم لنگه‌ی این جا.
(با جوش و خروش). ولی پس آخه برای چی ساختیمش؟ می‌تونی بهم بگی؟

سول نیس

نه، جوابش رو خودت باید به خودت بدهی.
(زیرچشمی با بدگمانی به او می‌نگرد). چی می‌خوای بگی، آلینه؟

بانو سول نیس
سول نیس

چی می‌خوام بگم؟
آره، گور پدر! - یه جور خیلی عجیبی این رو گفتی. انگار یه چیزی پشتش خوابیده بود؟
نه، خیالات راحتِ راحت باشه -

بانو سول نیس
سول نیس

(نزدیک‌تر می‌شود). اوه،- دستت هیچ درد نکنه،- من که می‌دونم. هم می‌بینم هم می‌شنوم، آلینه. باور کن!
ولی چی رو آخه؟ چی رو؟

بانو سول نیس
سول نیس

(در برابر او می‌ایستد). تو در بی‌آزارترین چیزهایی که من می‌گم، به معنی پوشیده‌ی مودبانه پیدا می‌کنی، مگه نه؟

من رو می‌گی؟ من پیدا می‌کنم؟
 (می‌خندد). هاهاهاه! قابل‌فهم هم هست خب، آئینه! وقتی به شوهر بیمار تو خونه و بال گردن‌ته، خب -
 (هراسان). بیمار! بیماری تو، هالوار؟
 (می‌خروشد). پس به شوهر نیمه دیوونه! به شوهر خُل! هر چی دلت می‌خواد بگو بهم!
 (کوروار پی پشتی صندلی می‌گردد و می‌نشیند). هالوار،- تو رو به خدا -!
 ولی شما جفت‌تون اشتباه می‌کنین. هم تو، هم دکتر. من این جور چیز هام نیستم.

(در اتاق بالا و پایین می‌رود. بانو سول‌نِس دلوایس او را با نگاه دنبال می‌کند. سپس، سول‌نِس به نزد او می‌رود.)

(آرام). راستش، از بیخوبن هیچ چیزی م نیستم.
 آره، مگه نه! ولی پس چی ازارت می‌ده؟
 موضوع /ینه که خیلی وقت‌ها می‌خوام از پا در پیام زیر این بار دردناک و امداری -
 وام، گفتمی! ولی تو و امدار کسی نیستی که، هالوار!
 (آهسته، درون‌آشفته). بی‌اندازه بدهکار و امدار توأم،- تو،- تو، آئینه.
 (به‌کندی برمی‌خیزد). چی پشت همه‌ی این‌ها خوابیده؟ بهتره همین الان بگی!

چیزی پشت‌ش نخوابیده که! من بدی‌ای هرگز بهت نکردم. به‌هرحال، دانسته و خواسته. باین‌همه - باز می‌بینم انگار بار کمرشکن یه بدهی روی دوش‌مه و سنگینی می‌کنه.
 بدهی به من؟

بیش از همه به تو.
 پس تو - باین‌همه بیماری، هالوار.
 (با دلتنگی). باید باشم انگار. یا یه همچو چیزی. (رو به در دست راست که باز می‌شود می‌نگردد). خب! حالا هوا روشن می‌شه.

(هیله و وانگل به درون می‌آید. تغییراتی در پوششش داده و دامن جامه‌اش رو پایین انداخته.)

سلام، استاد بتّا!	هیله
(سر می‌جنیاند). خوب خوابیدین؟	سول‌نِس
چه خواب خوش و نازی هم! انگار تو یه گهواره خوابیده بودم. اوه، افتادم و دست‌وپام رو مثل - مثل یه شاف‌دخت دراز کردم!	هیله
(کمی لبخند می‌زند). پس همه چیز جور بود.	سول‌نِس
باید بگم بله.	هیله
لایذ خواب هم دیده‌این؟	سول‌نِس
بله دیگه. ولی خواب بدی بود.	هیله
راستی؟	سول‌نِس
بله، آخر خواب دیدم از دیواره‌ی سخت بلند و پرشیب یه کوه افتادم پایین. شما هیچ از این خواب‌ها نمی‌بینین؟	هیله
اوه چرا، - هرازگاهی، خب -	سول‌نِس
چه هیجان‌انگیزه - آدم که این جور می‌ره پایین و پایین.	هیله
برای من به این می‌مونه که انگار دارم یخ می‌زنم.	سول‌نِس
شما که دارین می‌افتین، پاهاتون رو زیرتون جمع می‌کنین؟	هیله
بله، تا اون جا که می‌تونم.	سول‌نِس
من هم.	هیله
(چتر آفتابی را برمی‌دارد). الان دیگه باید برم تو شهر، هالوار (به هیله). ببینم چیز به‌دردخوری هم برای شما می‌تونم بیارم.	بانو سول‌نِس
(می‌خواهد به گردن او آویزان شود). اوه، خانم سول‌نِس نازنین دل‌بند! راستی زیادی مهربونین ها! بی‌اندازه مهربان - (پیش‌گیرانه، خودش رو رها می‌کند). اوه، من کجا و این حرف‌ها کجا! وظیفه‌مه و بس. برای همین هم از دل انجامش می‌دهم.	هیله
(لب ورمی‌چیند، رنجیده). تازه، راستش به‌منظرم، راحت می‌تونم برم تو خیابون‌ها، - سروریکت به این قشنگی که حالا ساخته‌م. یا هم نکنه که نه؟	بانو سول‌نِس
راستش رو بگم، گمون کنم برخی‌ها با نگاه‌شون یه کم دنبال‌تون کنن.	هیله
(هوا را بیرون می‌دمد). پوف! همین؟ این که تنها بامزه است.	بانو سول‌نِس

سول نیس	(با تندخویی پنهان). بله، ولی، می‌دونین، شاید به سر مردم زد و گمون کردن شما هم دیوونه‌این.
هیله	دیوونه؟ پس تو این شهر این همه دیوونه فراوونه؟
سول نیس	(پیشانی خودش را نشان می‌دهد). دست کم یکی شون پیش چشم‌تونه.
هیله	شما، - استاد بنا!
بانو سول نیس	او! ببین حالا ها، هالوار جان نازنین!
سول نیس	هنوز متوجه ش نشده‌این؟
هیله	نه، من که راستش نه. (به خود می‌آید و کمی می‌خندد). چرا، شاید تنها در یه مورد، به‌هرحال.
سول نیس	خب، می‌شنوی، آلینه؟
بانو سول نیس	حالا اون مورد چی هست، خانم وانگل؟
هیله	نه، نمی‌گم.
سول نیس	اوه چرا، بگینش!
هیله	نه، دست‌تون درد نکنه، -اون انداز هم دیوونه نیستم.
بانو سول نیس	تو و خانم وانگل که تنها شدین، می‌کنش دیگه، هالوار.
سول نیس	راستی، -این جور گمون می‌کنی؟
بانو سول نیس	اوه بله دیگه. آخه تو از پیش خیلی خوب می‌شناسی شون.
	خودت می‌گی، - از همون زمان بچگی.
	(از در دست چپ بیرون می‌رود.)
هیله	(کمی بعد). می‌تونه همسرتون من رو هیچ دوست نداشته باشه؟
سول نیس	می‌گین متوجه همچو چیزی درش شده‌این؟
هیله	خودتون مگه متوجه نشدین؟
سول نیس	(پرهیزکنان). آلینه تو این چند ساله خیلی مردم‌گریز شده.
هیله	مردم‌گریز هم هست؟
سول نیس	ولی اگه می‌تونستین درست باهانش آشنا بشین، - بله، چون ته دلش، خیلی مهربونه - و خیلی خوب - و خیلی درست -
هیله	(بی‌تاب). ولی اگه او این جور یه، پس چرا دراومد به زدن این حرف‌ها درباره‌ی وظیفه!
سول نیس	درباره‌ی وظیفه؟

هیلهده
بله، خب گفت که می‌خواد بره بیرون و چیزی برام بخره.
گفت چون وظیفه‌شه. اوه، من تاب شنیدن این کلمه‌ی زشت
چندش آور رو ندارم.

سول‌نِس
هیلهده
چرا آخه؟
خب، چون به گوش خیلی سرد و نیز و گزنده می‌آد. وظیفه -
وظیفه - وظیفه. شما هم این برداشت رو ندارین؟ که انگار
آدم رو می‌گزه؟

سول‌نِس
هیلهده
هوم، چندان درست بهش فکر نکردم.
چرا دیگه! وقتی هم این همه مهریونه، که شما می‌گین
هست، پس چرا باید همچو چیزی می‌گفت؟

سول‌نِس
هیلهده
ای بابا، پس چی باید می‌گفت؟
می‌تونست خب بگه چون سخت تو دلش جا واکردم این
کار رو می‌کنه. همچو چیزی می‌تونست بگه. می‌دونین، یه
چیزی واقعن گرم و برخاسته از دل.

سول‌نِس
هیلهده
(به او می‌نگردد). / این جور می‌خواین باشه؟
بله، درست همین جور.

(در اتاق می‌گردد، کنار قفسه‌ی کتاب‌ها می‌ایستد و به
کتاب‌ها می‌نگردد.)

هیلهده
سول‌نِس
کتاب خیلی زیاد دارین شما.
اوه، یه تعدادی دست‌وپا کردم.
همه‌شون رو هم می‌خونین؟

سول‌نِس
هیلهده
پیش‌ترها سعیم این بود. شما می‌خونین؟
نه خیر! حالا دیگه - هیچ. چون به‌رحال نمی‌تونم سر
دربیارم چی به چی یه.

سول‌نِس
من هم درست همین جورم.

(هیلهده کمی می‌گردد، کنار میز کوچک می‌ایستد، پوشه را
باز می‌کند و ورق می‌زند.)

هیلهده
سول‌نِس
شما همه‌ی این‌ها رو کشیده‌این؟
نه، مرد جوونی دارم که کمکم می‌کنه.

هیلهده
سول‌نِس
یکی که خودتون آموزشش داده‌این.
اوه بله، از من هم راستش خب چیزهایی یاد گرفته.

هیلهده	(می‌نشیند). پس خیلی کاردونه انگار. (کمی به یک نقشه می‌نگرد.) نیستش؟
سول‌نِس	اوه، بدک نیست. برای کار من، خب -
هیلهده	چرا دیگه! باید بی‌چون و چرا سخت کاردون باشه.
سول‌نِس	یعنی می‌گین می‌تونین این رو از نقشه‌ها بینین؟
هیلهده	به‌هه، از این خرچنگ‌قورباغه‌ها! ولی از اون جا که پیش شما آموزش دیده، خب -
سول‌نِس	آه، به اون خاطر - خیلی‌ها این جان که من آموزش‌شون داده‌ام. با این همه، همون جور بی‌مایه موندن.
هیلهده	(به او می‌نگرد و سر می‌جنباند). نه، چونم هم به لبم بیاد، سر در نمی‌آرم چه جور می‌تونین این همه خنگ باشین.
سول‌نِس	خنگ؟ به نظرتون پس خیلی خنگم؟
هیلهده	بله، راستش هستین، به نظرم. وقتی رو می‌آرین به این که به بند به هم‌هی این آدم‌ها آموزش بدین، خب -
سول‌نِس	(جا می‌خورد). خب؟ چرا نه؟
هیلهده	(برمی‌خیزد، نیمه‌جدی، نیمه‌خندان). آه، نه بابا، استاد بَنّا! به چه دردی می‌خوره/اون کار؟ هیچ کس جز شما نباید اجازه‌ی ساخت و ساز می‌داشت. باید تنهای تنها شما می‌بودین و این کار. همه‌ش رو خودتون انجام می‌دادین. گفتم بدونین.
سول‌نِس	(ناخواسته). هیلهده - !
هیلهده	ها؟
سول‌نِس	چه جور آخه به این رسیده‌این؟
هیلهده	از دید شما، فکرم از بیخ نادرسته پس؟
سول‌نِس	نه، اون که نه. ولی حالا باید چیزی به‌تون بگم.
هیلهده	خب چی؟
سول‌نِس	من این جا - تو سکوت و تنهایی - یه‌بند - می‌رم و با همین فکر کلن‌جار می‌رم.
هیلهده	از دید من، خیلی قابل‌درکه دیگه.
سول‌نِس	(کمی کاوشگرانه به او می‌نگرد). شما هم گویا دیگه متوجه‌ش شده‌این.
هیلهده	نه، راستش هیچ متوجه نشده‌م.
سول‌نِس	ولی پیش‌تر، - که گفتین گمون می‌کنین من - زده به کلمه‌م؟ همچین از نگاهی -؟
هیلهده	اوه، اون دم به چیز به‌کلی دیگه‌ای فکر می‌کردم.
سول‌نِس	به چه چیز دیگه‌ای؟

کاری به شما نداشت که، استاد بناً.	هیله
(به سوی دیگر اتاق می‌رود). خب، خب،- هر جور می‌خواین. (دم پنجره‌ی برون رفته می‌ایستد.) بیاین این جا تا چیزی نشون تون بدم.	سول‌نِس
(نزدیک‌تر می‌رود). چی هست؟	هیله
می‌بینین،- اون جا تو باچه ؟!	سول‌نِس
بله؟	هیله
(بیرون را نشان می‌دهد). درست بالای اون معدن بزرگ سنگ؟	سول‌نِس
خونه‌ی نو رو می‌گین؟	هیله
بله، اون‌ی که در دست ساخته. کارش بگین‌نگین تمومه.	سول‌نِس
برج خیلی بلندی داره، به نظرم.	هیله
داربستش هنوز سرپاست.	سول‌نِس
خونه‌ی تازه‌ی شماست؟	هیله
بله.	سول‌نِس
خونه‌ای که به‌زودی می‌خواین برین توش؟	هیله
بله.	سول‌نِس
(به او می‌نگرد). تو /اون خونه هم اتاق بچه هست؟	هیله
سه تا، لنگه‌ی همین جا.	سول‌نِس
هیچ بچه‌ای هم در کار نیست.	هیله
در کار هم نخواهد بود.	سول‌نِس
(با نیم لبخندی). خب، راست نگفتم که ؟!	هیله
که ؟!	سول‌نِس
که شما - همچین - یه کم دیوونه‌این روی هم‌رفته.	هیله
به این بود که فکر می‌کردین؟	سول‌نِس
بله، به همه‌ی اون اتاق‌های خالی بچه که درشون دراز کشیدم خوابیدم.	هیله
(صدایش رو پایین می‌آورد). بچه داشتیم - من و آئینه.	سول‌نِس
(تب‌وتاب‌زده به او می‌نگرد). راستی -!	هیله
دو تا پسر کوچولو. هر دو هم‌سن بودن.	سول‌نِس
دوقلو بودن پس.	هیله
بله، دوقلو. حالا یه یازده - دوازده سالی می‌شه.	سول‌نِس
(به نرمی). هر دوشون رو هم پس ؟! دوقلوها رو پس حالا دیگه ندارین؟	هیله

<p>(با آشفستگی خاموش). تنها یه بیست روزی داشتیم شون. یا اون هم به زور. (به فغان می آید). اوه هیلده، چه برام خوب شد شما اومدین! پاک باور نکردنی یه! چون بالاخره یکی رو پیدا کرده ام که می تونم باهاش حرف بزنم!</p>	سول نیس
<p>پس نمی تونین با - با همسرتون هم حرف بزنین؟ نه در این باره. نه اون جور که من می خوام و باید بزنم. (با دلتنگی). درباره ی خیلی چیزهای دیگه هم همین جور.</p>	هیلده سول نیس
<p>(با صدای پایین). زمانی که گفتین بهم نیاز دارین، تنها این رو می گفتین؟</p>	هیلده
<p>بگین نگین بله دیگه. دیروز خب. چون امروز دیگه درست نمی دونم - (گفته اش رو پی نمی گیرد). بیاین این جا بشینیم، هیلده. بشینین این جا روی کاناپه، تا باغچه پیش روتون باشه.</p>	سول نیس
<p>(هیلده در گوشه ی کاناپه می نشیند.)</p>	
<p>(صندلی ای را نزدیکتر می برد). دل تون می خواد گوش بدین؟</p>	سول نیس
<p>بله، خیلی دلم می خواد بنشینم و به تون گوش بدم. (می نشیند). پس از سر تا تهش رو براتون می گم. حالا من، هم باغچه رو پیش چشم دارم و هم شما رو، استاد بِنّا. پس برام بگین! زود!</p>	هیلده سول نیس هیلده
<p>(به پنجره ی برون رفته اشاره می کند). اون جا روی بلندی، جایی که خونه ی نوساز رو می بینین - خب؟</p>	سول نیس هیلده
<p>- من و آلینه سال های اول اون جا زندگی می کردیم. آخه اون زمان یه خونه ی کهنه اون بالا بود که مال مادرش بود. پس از او هم به ما رسید. همه ی اون باغچه ی بزرگ هم باهاش. خونه هه برج هم داشت؟</p>	سول نیس هیلده
<p>هیچ نشونی از همچو چیزهایی نبود. از بیرون که نگاهش می کردی، یه جعبه ی چوبی بزرگ زشت تیره بود. ولی با این همه، توش تا می شد دنج و گرم نرم بود. پس بیغوله ی قدیمی رو کوبیدینش روی هم؟</p>	سول نیس هیلده
<p>نه. برامون سوخت. سر اپا؟</p>	سول نیس هیلده

سول‌نیس	بله.
هیله	بر اتون بدبختی بزرگی بود این؟
سول‌نیس	تا آدم چه جور بهش نگاه کنه. کارم به‌عنوان استاد بناً از اون آتش بالا گرفت -
هیله	خب، ولی -؟
سول‌نیس	اون زمان تازه دوتا پسر مون به دنیا اومده بودن -
هیله	اون دوقلوهای بیچاره.
سول‌نیس	سرومروگنده به دنیا اومدن. چنان هم روزبه‌روز بزرگ می‌شدن که آدم می‌تونست به‌روشنی ببینه.
هیله	نوزادها روزهای اول خیلی بزرگ می‌شن.
سول‌نیس	آلینه که با هر دوشون دراز می‌کشید، زیباترین صحنه‌ای بود که آدم می‌تونست به چشم ببینه. - ولی بعد شب آتش‌سوزی رسید -
هیله	(تب‌وتاب‌زده). چی شد؟ بگین دیگه! کسی اون تو سوخت!
سول‌نیس	نه؛ نسوخت. همه رو به خوبی و خوشی از خونه نجات دادن -
هیله	خب، ولی بعدش چی -؟
سول‌نیس	ترس آلینه رو بدجور سخت تکون داده بود. هیاهوی آتش، - جابه‌جایی - همچنین دست‌پاچه - اون هم تو اون سرمای سوزان شب - آخه باید همون جوری که تو رختخواب بودن می‌پردیم‌شون بیرون. هم او و هم بچه‌ها رو.
هیله	این رو تاب نیاوردن پس؟
سول‌نیس	چرا. اون‌ها تاب آوردن. ولی آلینه تب کرد. این هم زد به شیرش. می‌خواست بدون چون‌و‌چرا خودش به اون‌ها شیر بده. می‌گفت آخه وظیفه‌شه. هر دوی پسر بچه‌ها - اون‌ها (دست‌هایش رو به هم فشار می‌دهد) اون‌ها - اوه!
هیله	از این جون به در نبردن؟
سول‌نیس	نه، از این جون به در نبردن. این اون‌ها رو از مون گرفت.
هیله	باید حتمن خیلی بر اتون سخت بوده باشه.
سول‌نیس	برای من کم سخت نبود. ولی برای آلینه ده بار سخت‌تر بود.
سول‌نیس	(دست‌هایش را در خشمی خاموش گره می‌کند). چه جور همچو چیزی می‌تونه تو این دنیا پیش بیاد! (به کوتاهی و استواری). از روزی که اون‌ها رو از دست دادم، به‌زور کلیسا ساختم.
هیله	نکنه برج کلیسای شهر ما رو هم خوش نداشتین بسازین؟

سول‌نِس	نه، نداشتم. یادمه برج که درست شد چه شاد و سبک بودم.
هیله	من هم یادمه.
سول‌نِس	حالا دیگه هرگز - هرگز همچو چیزی نمی‌سازم. نه کلیسا، نه برج کلیسا.
هیله	(آهسته سر بالا و پایین می‌برد). تنها خونه که مردم بتونن توش زندگی کنن.
سول‌نِس	خونه برای آدم‌ها، هیله.
هیله	ولی خونه‌هایی با بُرج و سُرُج‌های بلند.
سول‌نِس	تا اون جا که بشه. (اهنگ سبک‌تری به صدایش می‌دهد.) بله، می‌بینین که، همون جور که گفتم، اون آتش من رو کشوند بالا. به‌عنوان استاد بنا دیگه.
هیله	چرا شما مثل اون‌های دیگه به خودتون معمار نمی‌گین.
سول‌نِس	بنیادی یاد نگرفته‌امش که. اینی رو که بلدم، بیش‌تر پیش خودم یاد گرفته‌م.
هیله	ولی بالین‌همه، کارتون بالا گرفت که، استاد بنا.
سول‌نِس	پس از آتش، بله. کم‌بیش همه‌ی باغچه رو به زمین‌های ویلایی خُرد کردم. و اون جا تونستم درست همون جوری که خودم دلم می‌خواست بسازم. پس از اون هم کارم دیگه افتاد روی غلتک.
هیله	(کاوشگرانه به او می‌نگرد). باید حتمن مرد خیلی خوشبختی باشین. با کار و زندگی‌ای که دارین.
سول‌نِس	(گرفته). خوشبخت؟ شما هم همین رو می‌گین؟ مثل همه‌ی اون‌های دیگه؟
هیله	بله، چون، از نگاه من، باید هم باشین. آگه تنها می‌تونستین به اون دو تا بچه کوچولو فکر نکنین، خب -
سول‌نِس	(شمرده). اون دو تا بچه‌ی کوچولو، - رهایی از اون‌ها چندان ساده نیست، هیله.
هیله	(کمی دودل). هنوز این جور سخت گریبان‌گیرتونن؟ پس از زمان به این درازی؟
سول‌نِس	(به او خیره می‌شود، بدون این که پاسخی بدهد). مرد خوشبخت، گفتین -
هیله	بله، ولی از این‌ها گذشته، - مگه نیستین؟
سول‌نِس	(همچنان به او می‌نگرد). داستان آتش‌سوزی رو که براتون می‌گفتم - هوم -
هیله	خب چی!

- سول‌نِس
هیلهده
- فکر خاصی درش نبود که - همچین پبله کنین بهش؟
(بیهوده در خود فرومی‌رود). نه، چه فکری می‌تونست باشه؟
- سول‌نِس
- (با فشار کم‌تر). من تنها و تنها با اون آتش‌سوزی تونستم خونه برای آدم‌ها بسازم. خونه‌های دنج، گرم‌نرم و روشن که پدر و مادر و همه‌ی گله‌ی بروچه‌هاشون بتونن با این احساس آسودگی و شادی توش زندگی کنن که خوش‌بیباری بزرگی به‌یورن تو دنیا. و بیش‌تر از همه، پاره‌ی تن و جان هم بودن - همچین در کم و بیش.
- هیلهده
- (با شور). بله، ولی مگه خوشبختی بزرگی براتون نیست که می‌تونین همچو خونه‌های ماهی بسازین؟
- سول‌نِس
- بهاش، هیلهده! بهای هنگفتی که برای رسیدن بهش باید می‌پرداختم.
- هیلهده
- ولی یعنی از پس‌ش هیچ جور نمی‌شه براومد؟
- سول‌نِس
- نه. برای این که بتونم برای دیگران خونه بسازم، باید چشم می‌پوشیدم،- برای همیشه چشم می‌پوشیدم از این که خونه‌ای برای خودم دست‌وپا کنم. خونه‌ای برای گله‌ی بروچه‌ها رو می‌گم. و برای پدر و مادر هم.
- هیلهده
- (با احتیاط). ولی باید چشم می‌پوشیدین؟ می‌گین برای همیشه؟
- سول‌نِس
- (آهسته سر بالا و پایین می‌برد). این بهای اون خوشبختی‌ای بود که مردم یه‌بند ازش حرف می‌زنن. (به سنگینی نفس می‌کشد). اون خوشبختی،- هوم،- اون خوشبختی رو ارزون‌تر نمی‌شد به دست آورد، هیلهده.
- هیلهده
- (همان گونه). ولی چه بسا هنوز بتونه درست شه، نه؟
- سول‌نِس
- هرگز. هرگز. این هم یکی از پیامدهای آتش‌سوزی و به دنبالش بیماری آئینه ست.
- هیلهده
- (با حالتی ناروشن به او می‌نگرد). باین همه همه‌ی این اتاق‌ها رو برای بچه‌ها می‌سازین.
- سول‌نِس
- (جدی). هیچ متوجه شده‌این، هیلهده، که ناشدنی‌ها - انگار آدم رو می‌کشن و فریادزون صداش می‌کنن؟
- هیلهده
- (می‌اندیشد). ناشدنی‌ها؟ (سرزننده). بله خب! برای شما هم این جوری یه؟
- سول‌نِس
- بله، برای من هم.
- هیلهده
- پس خب - همچین یه خُرده دیو تو شما هم هست؟

چرا دیو؟	سول‌نِس
خب، شما اسم همچو چیزی رو چی می‌گذارین پس؟ (برمی‌خیزد). خب، خب، شاید هم این جور باشه. (با جوش و خروش). ولی دیو هم نشم،- این جور که یه‌بند و یه‌ریز به سرم می‌آد تو هر کاری! تو هر کاری!	هیله سول‌نِس
منظورتون چی به؟	هیله
(با ناآرامی درونی، با صدای پایین). گوش کنین ببینین چی به‌تون می‌گم، هیله. همه‌ی اون چه از زیبایی، آرامش، آسایش گرم‌ونرم،- و همین جور شکوه که من رسیده‌م انجام بدم، بسازم، بیافرینم - (دست‌هایش را در هم می‌کند). اوه، همین فکرش تکون‌دهنده نیست!	سول‌نِس
چی این همه تکون‌دهنده ست آخه؟	هیله
که همه‌ی اون چیزها رو باید این جا برم و جبران کنم. تاوانش رو پس بدم. نه با پول، که با خوشبختی انسانی. و نه تنها با خوشبختی خودم یکی، که با خوشبختی دیگران هم. بله، بله، می‌بینین، هیله! جایگاه هنرمندی‌م، این بها رو روی دست من - و اون‌های دیگه گذاشته. هر روز خدا هم باید این جا برم و ببینم که بهاش باز برام پرداخت می‌شه. دوباره و دوباره،- و همیشه دوباره!	سول‌نِس
(برمی‌خیزد و راست به او می‌نگرد). حالا لابد - همسرتون پیش چشم‌تونه.	هیله
بله. بیش‌تر آئینه. چون آئینه - او هم رسالتی برای خودش تو زندگی داشت. همون جور که من داشتم. (صدایش می‌لرزد). ولی رسالت او باید به گند کشیده می‌شد، لت‌وپار می‌شد، خُردوخاکشیر می‌شد - تا رسالت من بتونه راهش رو به - به یه جور پیروزی بزرگ باز کنه. بله، آخه باید بدونین که آئینه هم - برای ساختن مایه داشت.	سول‌نِس
او! ساختن؟	هیله
(سر می‌جنباند). نه خونه و برج و سزبرج و - همچو چیزهایی که من هم‌مش به‌شون سرگرمم.	سول‌نِس
خب، ولی پس چی؟	هیله
(با نرمی و ناآرامی). ساختن جان‌های کوچک بچه‌ها، هیله. ساختن جان بچه‌ها تا اونا بتونن در تعادل و در اشکال والا و زیبا بزرگ بشن. تا بتونن به جان‌های انسانی افزاشته و پخته ببالن. این اون چیزی بود که آئینه مایه‌ش رو داشت. -	سول‌نِس

همه‌ش هم حالا اون جا افتاده. به‌کارنرفته و دیگه هم به‌کارنرفتنی. بیخود و بیهوده. درست لنگه‌ی ویرونه‌های به‌جامونده از یه آتش‌سوزی.

خب، ولی هرچند هم این جور می‌بود؟

این جور هست! این جور هست! می‌دونم.

خب، ولی گنا‌هش در هر حال به گردن شما نیست که.

(نگاه به او می‌دوزد و آهسته سر بالا و پایین می‌برد). خب، ببینین، این اون سوال بزرگ هراسناکه. این، تردیدی یه که شب و روز - من رو می‌خوره.

همین این!

بله، حالا این جور گمون کنین. که گناه از من بوده. یه جورهایی دیگه.

شما! گناه آتش‌سوزی؟

گناه سراپاش. همه‌ش روی هم. بالاین همه هم شاید - بی‌گناه بی‌گناه.

(دلواپس به او می‌نگرد). اوه، استاد ب‌آء. وقتی می‌تونین همچو چیزی بگین، پس باز - بیمارین خب.

هوم، - هرگز هم، در اون زمینه، همچین خوب خوب نمی‌شم.

(راگنار بروویک با احتیاط در کوچک کنج چپ را باز می‌کند).

(هیله در اتاق پیش می‌رود).

(هیله را که می‌بیند). اوه - ببخشین، آقای سول‌نِس -

(می‌خواهد برگردد).

نه، نه، وایسین. تا کلکش رو بکنیم.

اوه بله، - کاش می‌شد!

شنیدم حال پدرتون بهتر نشده.

حال پدرم داره تندتند بدتر می‌شه. برای همین ازتون سخت خواهش می‌کنم، - چند کلمه‌ی دلگرم‌کننده روی یکی از این نقشه‌ها برام بنویسین! یه چیزی که پدر بتونه بخونه پیش از اون که -

(با جوش و خروش). دیگه از نقشه‌هاتون چیزی بهم نگین!

هیله

سول‌نِس

هیله

سول‌نِس

هیله

سول‌نِس

هیله

سول‌نِس

هیله

سول‌نِس

راگنار

سول‌نِس

راگنار

سول‌نِس

راگنار

سول‌نِس

راگنار	نگاهی به‌شون انداخته‌این؟
سول‌نِس	بله، انداخته‌م.
راگنار	اون‌ها به دردی نمی‌خورن؟ من هم به دردی نمی‌خورم؟
سول‌نِس	(از زیر پاسخ در می‌رود). این جا پیش من بمونین، راگنار! به همه‌ی خواست‌های دل‌تون می‌رسین. می‌تونین با کایا ازدواج کنین. بی‌دردسر زندگی کنین. شاید هم خوشبخت. تنها فکر ساخت‌وساز کردن برای خودتون رو از سر بیرون کنین.
راگنار	خب، خب، پس باید برم خونه و این رو به پدر بگم. چون به‌ش قول دادم. - پیش از اون که بمیره - این رو به‌ش بگم؟
سول‌نِس	(به خود می‌پیچد). اوه، به‌ش بگین، - من که می‌گم هر چی می‌خواین به‌ش بگین! بهتره چیزی به‌ش نگین! (خروشانش). من نمی‌تونم جز این کاری کنم، راگنار!
راگنار	می‌تونم پس نقشه‌ها رو با خودم ببرم؟
سول‌نِس	بله، ببرین‌شون، - اصلن ببرین‌شون! اون جا روی میزن.
راگنار	(به آن‌سو می‌رود). سپاسگزارم.
هیله	(دستش را روی پوشه می‌نهد). نه، نه، بگذارین‌شون باشن!
سول‌نِس	چرا؟
هیله	خب، چون من هم می‌خوام نگاه‌شون کنم.
سول‌نِس	ولی شما که - (به راگنار). خب، پس بگذارین‌شون بمونن این جا.
راگنار	خب.
سول‌نِس	در جا هم برین خونه پیش پدرتون.
راگنار	بله، باید هم برم خب.
سول‌نِس	(انگار نومید). راگنار، - نباید چیزی ازم بخواین که از دستم برنمی‌د. می‌شنوین، راگنار؟ این کار رو نکنین!
راگنار	بله، بله، ببخشین -
	(کرنشی می‌کند و از در کنج اتاق بیرون می‌رود).
	(هیله می‌رود و روی صندلی‌ای کنار آینه می‌نشیند).
هیله	(خشمگین به سول‌نِس می‌نگرد). از شما خیلی زشت بود.
سول‌نِس	شما هم این نظر رو دارین؟
هیله	بله، راستی خیلی زشت بود. همین جور هم تند و پلید و سنگ‌دلانه.

سول‌نِس	اوه، شما نمی‌فهمین من چه حال و روزی دارم.
هیلده	بااین همه - نه، شما نباید این جور باشین.
سول‌نِس	خودتون که همین به کم پیش گفتین تنها من باید اجازه‌ی ساخت‌وساز می‌داشتم.
هیلده	همچو چیزی رو من می‌تونم بگم. ولی شما نباید بگین.
سول‌نِس	من که بیش‌تر از هر کسی می‌تونم. با اون بهای گزافی که برای جام پرداختم.
هیلده	خب بله، با چیزی که بهش می‌گین آسایش خونگی - و همچو چیزی.
سول‌نِس	و آرام‌جانم هم روش.
هیلده	(برمی‌خیزد). آرام جان! (از ته دل). بله، بله، راست می‌گین! - طفلک استاد بتا! - شما خیال می‌کنین که -
سول‌نِس	(با قافاه آرام خنده). حالا باز بشینین، هیلده، تا چیز بامزه‌ای براتون بگم.
هیلده	(می‌نشیند، تب‌وتاب‌زده). خب چی؟
سول‌نِس	به یه چیز کوچک خیلی خنده‌دار می‌مونه. چون، می‌دونین، همه‌ی داستان تنها دور به شکاف توی دودکش می‌گرده.
هیلده	همین؟
سول‌نِس	اول‌هاش، بله.
	(صندلی‌ای را به صندلی هیلده نزدیک‌تر می‌کند و می‌نشیند.)
هیلده	(روی زانوی خودش می‌کوبد، بی‌تاب). شکاف توی دودکش رو می‌گفتین!
سول‌نِس	من خیلی خیلی پیش از آتش‌سوزی متوجه‌ی اون تَرک توی دودکش شده بودم. هر بار بالا تو اتاق زیرشیروانی بودم، نگاه می‌کردم ببینم هنوز هم هست یا نه.
هیلده	بود هم؟
سول‌نِس	بله. چون کس دیگه‌ای چیزی ازش نمی‌دونست.
هیلده	شما هم چیزی نگفتین؟
سول‌نِس	نه، نگفتم.
هیلده	فکر این رو هم نکردین که دودکش رو درست کنین؟
سول‌نِس	فکرش رو که چرا، ولی هرگز پیش‌تر از این نرفتم. هر بار می‌خواستم دست‌به‌کارش شوم، درست انگار یه دستی

نمی‌گذاشت. به خودم می‌گفتم امروز نه. فردا. هرگز چیزی ازش درنیومد.

هیلده
سول‌نِس
خب، ولی چرا این جوری می‌رفتین و لفتش می‌دادین پس؟
چون سبک‌سنگین می‌کردم. (شمرده و آهسته). شاید می‌تونستم از راه اون شکاف سیاه کوچک دودکش خودم رو - به‌عنوان استاد بنا بکشم بالا.

هیلده
سول‌نِس
(به پیش روی خود می‌نگرد). باید هیجان‌انگیز بوده باشه.
بگین‌نگین مقاومت‌ناپذیر بود. پاک مقاومت‌ناپذیر. چون اون زمان همه چیزش به نظرم خیلی ساده و آسون می‌اومد. می‌خواستم همچین تو زمستون باشه. یه خرده پیش از شام. بیرون باشم و آئینه رو سورت‌مه‌سواری بدم. آدم‌های خونه هم آتش بزرگی تو همه‌ی بخاری‌ها روشن کرده باشن.

هیلده
سول‌نِس
بله، چون اون روز هوا باید بدجور سرد می‌بود دیگه.
همچین - سخت سوزان. و اون‌ها هم می‌خواستن آئینه که برمی‌گرده، خونه برایش حساسی دل‌چسب و گرم باشه.

هیلده
سول‌نِس
آخه حتمن طبعش سرماییه یه.
هست اش. اون وقت برگشته باید دود رو می‌دیدیم.
تنها دود رو؟

سول‌نِس
اول دود رو. ولی به دروازه‌ی باغچه که می‌رسیدیم، دیگه باید سرپای اون جعبه‌ی چوبی کهنه تو چنبره‌های شعله‌های آتش می‌سوخت. - می‌دونین، این جوری می‌خواستم بشه.
ولی ای داد، که نمی‌شد این جور بشه!

هیلده
سول‌نِس
همین رو بگین، هیلده.
خب، ولی حالا گوش کنین، استاد بنا. الان هم درست مطمئن‌این که آتش از اون شکاف کوچک توی دودکش به جاهای دیگه زده؟

سول‌نِس
نه، وارونه‌ش. درست مطمئنم که شکاف توی دودکش هیچ کاری به آتش نداشت.
چی!

هیلده
سول‌نِس
به‌خوبی روشن شده که آتش از توی یه اتاق رخت - درست اون یکی ور خونه - سر زده.

هیلده
ولی پس این چرندوپرندها چی یه که می‌شینین و دربارهی این شکاف توی دودکش می‌گین!

سول‌نِس
هیلده
می‌تونم یه کم دیگه هم باهاتون گپ بزنم، هیلده؟
بله، تنها اگه پرت‌ویلا نگین، خب -

سول‌نِس

سعی‌ام رو می‌کنم.

(صندلی‌اش را نزدیکتر می‌برد.)

هیله
سول‌نِس

بریزین رو دیگه، استاد بنا!
(خودمانی). شما هم، هیله، گمون نمی‌کنین که برخی آدم‌های برجیده و برگزیده پیدا می‌شه که از این موهبت و نیرو و توان برخوردار شدن که - چنان پیگیر و چنان - چنان سرسخت - چیزی رو آرزو می‌کنن، جویای کام از چیزی می‌شن و چیزی رو می‌خوان، که سرانجام بهش می‌رسن. این جور گمون نمی‌کنین؟

هیله
سول‌نِس

(با حالت ناروشنی در چشم‌ها). اگه این جور، یه روز خواهیم دید - من هم از برگزیده‌هام یانه.
خود آدم تنها نیست که کارهای خیلی بزرگ رو می‌کنه. اوه نه، اگه بخواد کار به جایی برسه، یاورها و نوکرها هم - باید همراهی کنن. ولی اون‌ها هرگز به دل خودشون نمی‌آن. آدم باید واقعن پیگیر صداشون کنه. همچین تو دلش دیگه، می‌دونین.

هیله
سول‌نِس

این یاورها و نوکرها دیگه چی آن آخه؟
اوه، در این باره می‌تونیم یه زمان دیگه حرف بزیم. حالا بگذارین از این داستان آتش‌سوزی دور نیفتیم.

هیله

گمون نمی‌کنین اگه شما هم آرزو نمی‌کردین - این آتش‌سوزی باز پیش می‌اومد؟

سول‌نِس

اگه خونه، خونه‌ی کنوت بروویک پیر بود، هرگز این جور بهجا برائش نمی‌سوخت. در این شک ندارم. چون بلد نیست نه یاورها رو صدا کنه، نه نوکرها رو. (ناآرام برمی‌خیزد.) می‌بینین، هیله، پس باز گناه این که هر دو پسر بچه باید جان می‌دادن، به دوش منه. نکنه این هم گناه من نیست که آئینه چیزی نشده که باید می‌شد و می‌تونست بشه و بیش از هر چیز می‌خواست بشه.

هیله

خب، ولی وقتی تنها پای این یاورها و نوکرها در میونه، پس - ؟

سول‌نِس

کی یاورها و نوکرها رو صدا کرد؟ من کردم! اون‌ها هم اومدن و از خواستم پیروی کردن. (با برآشفستگی فزاینده.) این اون چیزی یه که آدم‌ها بهش می‌گن خوش‌بیاری. ولی

من بهتون می‌گم این خوشی به چی می‌مونه! به این می‌مونه که یه تکه‌ی بزرگ پوست این جای سینه‌ی آدم رو کنده باشن. اون وقت باورها و نوکرها هم می‌رن و تکه‌هایی از پوست آدم‌های دیگه می‌کنن تا زخم من رو هم بیارن! - ولی اون زخم باز هم خوب نمی‌شه. هرگز - هرگز! آه، کاش می‌دونستین گاهی چه جور درد می‌کنه و می‌سوزه.	هیله
(با نیزبینی به او می‌نگرد). شما بیمارین، استاد بنا. بگین نگین گمون می‌کنم سخت بیمار.	سول‌نِس
بگین دیوونه. چون منظور تون /بینه خب.	هیله
نه، گمون نمی‌کنم عقل تون چندان کم باشه.	سول‌نِس
پس چی‌م کمه؟ رو کنین ببینم!	هیله
موندم که نکنه با یه وجدان نازکنارنجی به دنیا اومده این.	سول‌نِس
وجدان نازکنارنجی؟ این دیگه چه کوفتی یه؟	هیله
منظورم اینه که وجدان تون خیلی زودرنجه. همچین نازکاندامه. نه تاب زور آزمایی داره، نه هم برداشتن و کشیدن چیزهای سنگین رو.	سول‌نِس
(می‌غرد). هوم! می‌شه بیرسم وجدان چه جور باید باشه پس؟	هیله
در مورد شما دوست داشتم همچین - همچین حسابی نیرومند می‌بود.	سول‌نِس
ا!؟ نیرومند؟ خب. شما وجدان نیرومندی دارین شاید؟	هیله
بله، گمون کنم. کوتاهی‌ای ازش ندیدم.	سول‌نِس
فکر نکنم اون جورها هم به آزمون زده شده باشه.	هیله
(با لرزش لب‌ها). اوه، همچو آسون هم نبود پدرم رو که سخت دوستش دارم ول کنم.	سول‌نِس
ای بابا! همچین برای یکی دو ماه -	هیله
مطمئنن هرگز دیگه بر نمی‌گردم خونه.	سول‌نِس
هرگز؟ برای چی ولش کردین آخه؟	هیله
(نیمه‌جدی و نیمه‌شوخی). حالا باز یادتون رفته که اون ده سال سر اومده؟	سول‌نِس
اوه، چرند می‌گین. یه گیری تو خونه داشتین؟ ها؟	هیله
(کاملاً جدی). همین چیز درونم می‌تاروندم و با شلاق به این جا می‌روند. می‌فریقتیم و می‌کشوند هم.	سول‌نِس
(شورمندانه). بفرمایین. بفرمایین، هیله. شما هم دیو تو خودتون دارین. لنگه‌ی من. چون، می‌دونین، این دیو درون	

آدمه، اینزه که نیروهای بیرون رو صدا می‌کنه. و اون وقت آدم باید تن بده، بخواد یا نخواد.	
بگین‌نگین گمون می‌کنم راست می‌گین، استاد بِنّا.	هیله
(در اتاق می‌گردد). او، اهریمن‌های خیلی فراوونی تو این دنیا هستن که به چشم نمی‌آن، هیله!	سول‌نِس
اهریمن هم؟	هیله
(می‌ایستد). اهریمن‌های خوب و بد. اهریمن‌های موبور و موسیاه. تنها کاش آدم همیشه می‌دونست موبورهان که گریبان آدم رو گرفته‌ن یا موسیاه‌ها! (گشت می‌زند). هو هو! اون وقت کار ساده می‌شد!	سول‌نِس
(با چشم او را دنبال می‌کند). یا آدم وجدانی داشت بسیار نیرومند و سخت‌سالم. تا دل کاری رو که خوش داشت بکنه پیدا می‌کرد.	هیله
(دم می‌ز آینه‌دار می‌ایستد). گمون می‌کنم تو این زمینه بیشتر ی‌ها لنگه‌ی من زودرنج‌های بزرگی‌آن.	سول‌نِس
چه بسا هم.	هیله
(به میز لم می‌دهد). تو افسانه‌ها - چیزی از این افسانه‌های کهن خونده‌این؟	سول‌نِس
اون که بله! اون زمان‌ها که کتاب می‌خوندم، خب - تو افسانه‌ها دربار‌ه‌ی ویکینگ‌ها اومده که از راه دریا می‌رفتن کشورهای دیگه و می‌پردن و می‌سوزوندن و می‌کشتن -	هیله
و زن‌ها رو می‌گرفتن -	سول‌نِس
- پیش خودشون نگه می‌داشتن -	هیله
- با کشتی‌شون می‌آوردن خونه -	سول‌نِس
- و رفتاری مثل - مثل بدترین دیوها باهاشون می‌کردن.	هیله
(با نگاهی نیم‌پنهان به پیش رویش می‌نگرد). از دید من، باید هیجان‌انگیز باشه.	سول‌نِس
(با خنده‌ای کوتاه و غزان). بله، زن‌ها رو گرفتن، بله؟	هیله
گرفتار شدن.	سول‌نِس
(یک دم به او می‌نگرد). که این طور.	هیله
(انگار سخن را می‌پرد). ولی از این ویکینگ‌ها به چی می‌خواستین برسین، استاد آند؟	سول‌نِس
آها، چون این‌ا قاپون وجدان‌های نیرومندی داشتن! خونه که برمی‌گشتن، می‌تونستن هم بخورن و هم بنوشن. مثل بچه‌ها	سول‌نِس

هم شاد بودن. و زن‌ها رو بگو! خیلی وقت‌ها هیچ نمی‌خواستن دیگه از اون‌ها دور شن. می‌تونین از همچو چیزی سر دربیارین، هیلده؟	هیلده
اون زن‌ها رو من خیلی خوب می‌فهمم.	سول‌نِس
او هو! نکنه خودتون هم می‌تونستین همچو کاری کنین؟ چرا که نه؟	هیلده
به خواست خودتون - با یه همچین زورگویی - زندگی کنین؟	سول‌نِس
اگه پیش اومده بود و راستی به یه زورگو دل بسته بودم، خب -	هیلده
می‌تونستین پس به همچو کسی دل ببندین؟	سول‌نِس
ای بابا، من می‌گم دست خود آدم نیست که به کی دل ببندم.	هیلده
(اندیشناک به او می‌نگرد). اوه بله، فرمان این کار به دست دیو درون آدمه دیگه.	سول‌نِس
(با خنده‌ای نیمه‌کاره). بعدش هم همه‌ی این اهریمن‌های پدرآمرزیده‌ای که شما خوب می‌شناسین. هم موبورها هم موسیاه‌ها.	هیلده
(به گرمی و آرامی). پس آرزو می‌کنم که اهریمن‌ها دلسوزانه براتون انتخاب کنن، هیلده.	سول‌نِس
برای من اون‌ها دیگه انتخاب‌شون رو کردن. یه بار برای همیشه.	هیلده
(ژرف‌کاوانه به او می‌نگرد). هیلده، شما به یه پرنده‌ی وحشی جنگلی می‌مونین.	سول‌نِس
من کجا، اون‌ها کجا؟ من خودم رو زیر بوته‌ها قایم نمی‌کنم.	هیلده
بله، بله. بیش‌تر چیزی از یه پرنده‌ی شکاری درتونه.	سول‌نِس
بیش‌تر این، شاید. (با جوش و خروش بسیار). چرا پرنده‌ی شکاری نه! چرا من هم نرم شکار و شکاری رو که دلم می‌خواد نگیرم؟ اگه چنگالم رو بتونم توش فروکنم و به خاک بنشونمش دیگه.	هیلده
هیلده، می‌دونین شما چی هستین؟	سول‌نِس
بله، یه جور پرنده‌ی عجیب دیگه.	هیلده
نه. مثل سپیده‌دمین. به‌تون که نگاه می‌کنم، انگار به سر زدن خورشید نگاه می‌کنم.	سول‌نِس
بگین ببینم، استاد بتا، حتم دارین که هیچ‌وقت من رو صدا نکرده‌این؟ همچین تو دل‌تون.	هیلده
(آهسته و شمرده). بگین‌نگین گمون کنم باید کرده باشم.	سول‌نِس

هیلهده	باهام چه کار داشتین؟
سولنيس	شما نسل جوونین دیگه، هیلهده.
هیلهده	(لبخند می‌زند). نسل جوونی که این همه ازش می‌ترسین؟
سولنيس	(آهسته سر بالا و پایین می‌برد). و راستش دلم سخت براش پر می‌کشه.
	(هیلهده برمی‌خیزد، تا پای میز کوچک می‌رود و پوشه‌ی راگنار بروویک را برمی‌دارد.)
هیلهده	(پوشه را رو به او دراز می‌کند). پس این نقشه‌ها بود -
سولنيس	(پس زنان، به کوتاهی). اون چیزها رو بگذارین کنار! به اندازه نگاهشون کردم.
هیلهده	بله، ولی باید چیزی روشن براش بنویسین.
سولنيس	روشون بنویسیم! نمی‌آد اون روز!
هیلهده	ولی حالا که اون پیرمرد بیچاره تو بستر مرگ افتاده!
سولنيس	نمی‌تونین او و پسرش رو پیش از جدایی‌شون شاد کنین؟ شاید تونست سفارش هم بگیره از روشون بسازه.
سولنيس	بله، همین کار رو هم می‌تونه بکنه. اون رو تو چنگش داره دیگه، - این جناب.
هیلهده	ای بابا، - حالا که این جور یه، - نمی‌تونین پس یه دروغ کوچولو موچولو بگین؟
سولنيس	دروغ؟ (آتشین). هیلهده، - اون نقشه‌های وامونده رو از پیش چشم دور کنین!
هیلهده	(پوشه را کمی به‌سوی خودش می‌کشد). خب، خب، خب، - به من نپرین دیگه. شما از دیو می‌گین. به نظرم خودتون مثل یه دیو رفتار می‌کنین. (به دور و برش می‌نگرد.) قلم دواتتون کجاست؟
سولنيس	همچو چیزهایی این جا ندارم.
هیلهده	(به‌سوی در می‌رود). ولی پیش اون دخترخانمه که دارین -
سولنيس	از جاتون تکون نخورین، هیلهده! - گفتین دروغ بگم. خب باشه، برای دل پدر پیرش می‌تونم بگم. چون او رو یه بار خُرد کردم. کله پاش کرده‌ام.
هیلهده	او رو هم؟
سولنيس	جا برای خودم می‌خواستم. ولی این راگنار، - به هیچ بهایی نباید میدون پیدا کنه رو بیاد.

هیلهده سولنيس	رو هم که نمی‌آد، طفلک. وقتی کاری ازش بر نمی‌آد، خب - (نزدیکتر می‌شود، به او می‌نگرد و زیرلی می‌گوید). راگنار اگه بیاد رو، من رو به زمین گرم می‌زنه. خُردم می‌کنه، همون جور که من با پدرش کردم.
هیلهده سولنيس	شما رو خُرد می‌کنه! مگه ازش بر می‌آد؟ بله، اطمینان داشته باشید که از او بر می‌آد! او اون نسل جوونی یه که آماده و ایستاده تا در خونم رو بکوبه و کلک هست و نیست استاد بِنّا سولنيس رو بکنه.
هیلهده سولنيس	خاموش نکوهش‌کنان به او می‌نگرد. و بالین همه می‌خواین راهش ندین تو. آآه، استاد بِنّا! جنگی که من کردم، به اندازه خون دل بالاش رفته. تازه می‌ترسم هم که یاورها و نوکرها دیگه ازم فرمان نبرن.
هیلهده سولنيس	پس باید خودتون دست‌به‌کار شین. کار دیگه‌ای نمی‌شه کرد. بی‌هوده است، هیلهده. بدببیری از راه می‌رسه. یه کم زودتر یا دیرتر. تلافی، بی‌رحمانه است.
هیلهده سولنيس	(در گوش‌هایش را می‌گیرد، هراسان). همچو چیزی نگین آخه! می‌خواین جانم رو بگیرین! چیزی رو که بیش‌تر از زندگی برام ارزش داره ازم بگیرین! و اون چی باشه؟
هیلهده سولنيس	این که بزرگ ببینمتون. تاج گل در دست. بالای بالای برج یه کلیسا ببینمتون. (باز آرام). خب، مدادتون رو بدین ببینم پس. مداد که تو جیب‌هاتون دارین؟
سولنيس هیلهده	(کیف بغلی‌اش را در می‌آورد). این جا یکی دارم. (پوشه را روی میز کانایه می‌نهد). خب. ما هم دوتایی‌مون این جا می‌نشینیم، استاد.
(سولنيس پشت میز می‌نشیند.)	
هیلهده سولنيس	(پشت او، به پشتی صندلی لم می‌دهد). بعد هم روی نقشه‌ها می‌نویسیم. چیزهای راستی راستی قشنگ و دلگرم‌کننده می‌نویسیم. برای این رو آر ¹ پلید - یا هر اسمی که داره. (چند خط می‌نویسد، سرش را می‌گرداند و به او می‌نگرد). یه چیزی رو بهم بگین ببینم، هیلهده.

¹ - هیلهده نام راگنار را به‌نادرست رو آر Roar می‌گوید.

هیلده	ها؟
سولنِس	پس حالا که ده سال رفته این و چشم به رام بوده این -
هیلده	خب چی؟
سولنِس	چرا برام نامه نوشتین؟ می‌تونستم جوابتون رو بدم.
هیلده	(شتابزده). نه، نه، باز هم نه! درست همین رو نمی‌خواستم.
سولنِس	چرا؟
هیلده	می‌ترسیدم همه چیز برام فرو بیاشه / آخه. - ولی می‌خواستیم چیزی روی نقشه‌ها بنویسیم خب، استاد بنا.
سولنِس	بله، همین رو می‌خواستیم.
هیلده	(به جلو می‌خمد و او که می‌نویسد، نگاه می‌کند). خیلی
سولنِس	مهربون و از دل. اوه، چه بیزارم - چه بیزارم از این روآلد ¹ -
سولنِس	(گرم نوشتن). هیچ همچین درست به کسی دل بسته این، هیلده؟
هیلده	(خشک). چی گفتین؟
سولنِس	که هیچ به کسی دل بسته این؟
هیلده	به کس دیگه‌ای، انگار می‌خواین بگین؟
سولنِس	(به او می‌نگرد). بله، به کس دیگه‌ای. هیچ شده؟ تو این ده
هیلده	ساله؟ هان؟
سولنِس	اوه بله، گه‌گاه. وقتی از نیومدن‌تون، خونم به جوش می‌اومد.
هیلده	پس گوشه چشمی به دیگرون هم داشتین.
سولنِس	به اندازه‌ی یه سر سوزن. برای یه هفته یا همین حدود. ای
هیلده	بابا، استاد، خودتون که خب می‌دونین این جور چیزها چه جوری یه.
سولنِس	هیلده، - برای چی اومده این؟
هیلده	با حرف، وقت رو هدر ندین. اون پیرمرد بیچاره می‌تونه
سولنِس	این میون تو بستر بیماری از دست‌مون بره.
سولنِس	جوابم رو بدین، هیلده. از من چی می‌خواین؟
هیلده	تاج و تختم رو می‌خوام.
سولنِس	هوم -

¹ - Roald

(گذرا نگاهی به در دست چپ می‌کند و هم چنان روی
نقشه‌ها می‌نویسد.)

(بانو سول‌نِس در همین دم به درون می‌آید. بسته‌هایی با
خودش دارد.)

یه کم چیز براتون آوردم، خانم وانگِل. بسته‌های بزرگ رو
دیرتر می‌فرستن.

اوه، خیلی خیلی محبت کردین، به هر حال!

وظیفه‌ی ساده‌م بود و بس. همین.

(نوشته‌اش رو از سر تا ته می‌خواند). آئینه!

بله؟

دیدی او - حسابداره اون توئه یا نه؟

آره، روشنه که اون جا است.

(نقشه‌ها را در پوشه می‌نهد). هوم -

مثل همیشه - که من از اون اتاق رد می‌شوم، پای میز
وایستاده بود.

(برمی‌خیزد). پس این رو می‌دم بهش و می‌گم -

(پوشه را از او می‌گیرد). اوه نه، بگذارین پس این شادی

گیر من بیاد! (به‌سوی در می‌رود، ولی رو برمی‌گرداند.)

اسمش چی یه؟

اسمش خانم فُسلِی یه.

آه، این که به گوش خیلی سرد می‌آد! اسم کوچکش رو

می‌گم.

کایا،- به گمونم.

(در را باز می‌کند و داد می‌زند). کایا! بیاین این تو! زود

باشین! استاد بنا می‌خواد باهاتون حرف بزنه.

(کایا فُسلِی به درون اتاق می‌آید.)

(ترسان به سول‌نِس می‌نگرد). من این جام.

(پوشه را به او می‌دهد). ببینین، کایا! می‌تونین این رو

ببرین خونه. چون حالا استاد بنا روی اون‌ها نوشته.

اوه، بالاخره!

هر چه زودتر بدینش به پیرمرد.

بانو سول‌نِس

هیله

بانو سول‌نِس

سول‌نِس

بانو سول‌نِس

سول‌نِس

بانو سول‌نِس

سول‌نِس

بانو سول‌نِس

سول‌نِس

هیله

سول‌نِس

هیله

سول‌نِس

هیله

کایا

هیله

کایا

سول‌نِس

درجا می‌پریش خونهِ.	کایا
بله، ببرین! راگنار هم می‌تونه دست‌به‌کار ساخت و ساز شه.	سول‌نِس
اوه، می‌تونه بیاد برای همه چیز از تون سپاس‌گزاری کنه -؟	کایا
(با تندخویی). سپاس‌گزاری نمی‌خوام! سلام برسونین و این	سول‌نِس
رو از طرف من بهش بگین.	
بله، می‌گم -	کایا
همزمان بهش بگین که از الان کاری برات ندارم. برای شما	سول‌نِس
هم همین جور.	
(آهسته و لرزان). برای من هم؟	کایا
از حالا چیزهای دیگه‌ای پیدا می‌کنین که بهشون فکر کنین.	سول‌نِس
و برسین. این هم هیچ بدی‌ای نداره. خب، با نقشه‌ها برین	
خونه، خانم فُسلِی. زود! می‌شنوین!	
(همان گونه). بله، آقای سول‌نِس.	کایا
(بیرون می‌رود.)	
خدایا، چه چشم‌های شوری داره.	بانو سول‌نِس
او! بره‌ی بیچاره!	سول‌نِس
اوه، چشم دارم و می‌بینم، هالوار. - راستی بیرون‌شون	بانو سول‌نِس
می‌کنی؟	
آره.	سول‌نِس
دختره رو هم؟	بانو سول‌نِس
مگر همین رو دل‌ت نمی‌خواست؟	سول‌نِس
ولی این که می‌تونی از او بگذری -؟ آها، یکی رو خب لابد	بانو سول‌نِس
پس دست داری، هالوار.	
(سرخوش). خب، من که به هر حال پای میز وایسادن ازم	هیله
بر نمی‌آد.	
خب، خب، خب، - درست می‌شه، آینه. الان تنها باید - هر	سول‌نِس
چه زودتر - به اسباب‌کشی به خونه‌ی نو فکر کنی. عصر	
تاج گل رو اون بالا آویزون می‌کنیم - (به هیله رو می‌کند).	
- بالاترین نقطه‌ی سر بُرج. نظر شما در این باره چی یه،	
هیله خانم؟	
(با چشم‌های درخشان به او می‌نگرد). چه ماه می‌شه آدم	هیله
دوباره اون همه بالا ببینتون.	
من رو!	سول‌نِس

شما رو به خدا، خانم وانگِل، همچو خیال‌هایی نکنین!
شوهرم - ! با این سرگیجه‌ای که او داره!
سرگیجه! نه، هیچ هم نداره!
اوه، چرا، خوب هم داره.
ولی من خودم نوک یه برج بلند کلیسا دیده‌م‌شون.
بله، این رو از زبون مردم می‌شنوم خب. ولی هیچ جور
نمی‌شه -!
(با جوش و خروش). نمی‌شه، آره، نمی‌شه! ولی باین همه
من اون بالا و ایستادم!
وا، چه جور می‌تونن آخه همچو چیزی بگی، هالوار؟ تو
تاب این رو هم نداری که بری تو مهتابی طبقه‌ی دوم همین
جا. همیشه هم همین جوری بوده‌ای.
شاید عصری چیز دیگه‌ای دیدی.
(ترسان). نه، نه، نه! خدا کنه همچو چیزی رو هرگز نبینم!
چون همین الان برای دکتر می‌نویسم. او جلوی این کارت
رو حتمن می‌گیره.
ولی آخه آئینه -!
خب، تو بیماری انگار، هالوار. جز این نمی‌تونه باشه! اوه
خدایا، اوه خدایا!

(شتابان از دست راست بیرون می‌رود.)

هیله سول‌نِس
(تب و تاب زده به سول‌نِس می‌نگرد). درسته یا نه؟
که سرگیجه دارم؟
هیله سول‌نِس
که استاد بنای من دلش رو نداره، نمی‌تونه بالای چیزی
بره که خودش می‌سازه؟
سول‌نِس
این جور به این جریان نگاه می‌کنین؟
هیله سول‌نِس
بله.
به گمونم به‌زودی هیچ کنجی در درون من نتونه از نگاه
شما در امان بماند.
هیله سول‌نِس
(رو به پنجره‌ی برون‌رفته می‌نگرد). پس اون بالا. اون
بالای بالا -
سول‌نِس
(نزدیک‌تر می‌رود). شما می‌تونین تو بالاترین اتاق برج
بمونین، هیله. - اون جا می‌تونین مثل یه شاه‌دخت زندگی
کنین.

هیلهده
 سول‌نيس
 هیلهده
 سول‌نيس
 هیلهده
 سول‌نيس
 هیلهده
 سول‌نيس
 هیلهده
 سول‌نيس
 هیلهده
 سول‌نيس
 هیلهده
 سول‌نيس

(به گونه‌ای ناروشن، به شوخی‌جدی). بله، این رو بهم قول داده بودین دیگه.
 راستی؟
 اوا، استاد بنا! شما گفتین شاه‌دخت می‌شم. و تاج‌وتختی ازتون می‌گیرم. و اون وقت گرفتین و - خب!
 (با احتیاط). درست مطمئن‌بین که این همچین یه خواب،- یه خیال نیست که درتون پا گرفته؟
 (گزنده). نکنه نکر دین؟
 خودم درست نمی‌دونم -. (آهسته‌تر). ولی این رو راستش حالا می‌دونم که من -
 که شما - ؟ درجا بگینش!
 - که من باید این کار رو کرده باشم.
 (با خروشی بی‌پاک). سر شما هرگز گیج نمی‌ره!
 پس عصر تاج گل رو آویزون می‌کنیم بالا، شاه‌دخت هیلهده.
 (با تلخ‌رویی). بالای خونه‌ی تازمتون دیگه.
 بالای ساختمان تازه. که هرگز برای من خونه نمی‌شه.

(از در باغچه بیرون می‌رود.)

هیلهده
 (با نگاهی پوشیده به پیش روی خود رو می‌نگرد و با خود پچ‌پچ می‌کند. تنها این کلمه‌ها به گوش می‌رسد: - - - چه هیجان‌انگیز - -

پرده‌ی سوم

(ایوان بزرگ و پهن خانه‌ی استاد بنا سول‌نِس. دست چپ، بخشی از خانه و در بیرونی به ایوان دیده می‌شود. دست راست، نرده در جلوی ایوان. ته ته، در بر باریک ایوان، پلکانی به باغچه‌ی پایین دست می‌رسد. درختان بزرگ پیر باغچه، شاخه‌های خود را بر فراز ایوان و رو به خانه می‌گسترند. دست راست، ته ته، میان درختان، بخش پایینی ویلای نو و داربست دور برج به گنگی به چشم می‌خورد. در ته صحنه، نرده‌ی ترکیه‌ای کهنه‌ای باغچه را در بر می‌گیرد. آن سوی نرده، خیابانی با خانه‌های کوچک پست فکسنی.)

(آسمان عصرگاه با ابرهای روشن از آفتاب.)

(در ایوان، یک نیمکت باغچه کنار دیوار خانه است و در برابرش یک میز کمابیش کشیده. در آن سوی میز، یک صندلی دسته‌دار هست و چند چهارپایه. همه‌ی مبلمانها حصیربافتند.)

(بانو سول‌نِس، پیچیده در یک شال کِرپ بزرگ سپید، روی
صندلی دست‌دار لمیده و به دست راست خیره شده.)

(کمی بعد هیلده وانگِل از راه‌پله‌ی باغچه بالا می‌آید. همان
جامه‌های پیش را به تن دارد و کلاهش را به سر گذاشته.
یک دسته از گل‌های ریز معمولی به سینه زده.)

بانو سول‌نِس هیلده
(کمی سرش را می‌گرداند). تو باغچه گشته‌این، خانم وانگِل؟
بله، گشتی اون پایین زدم.

بانو سول‌نِس هیلده
می‌بینم گل هم پیدا کرده‌این.
بله دیگه! آخه فراونن. میون بوته‌ها.

بانو سول‌نِس هیلده
اِه، راستی؟ هنوز هم؟ خب، آخه من چی بشه که برم اون
جا.

بانو سول‌نِس هیلده
(نزدیک‌تر). چی! پس هر روز تکوتازی تو باغچه
نمی‌کنین؟

بانو سول‌نِس هیلده
(با لبخندی کم‌رنگ). حالا که دیگه هیچ جا "تکوتازی
نمی‌کنم" من.

بانو سول‌نِس هیلده
خب، ولی هرازگاهی هم پایین نمی‌رین با همه‌ی چیزهای
ماهی که/اون جاست دیداری تازه کنین؟

بانو سول‌نِس هیلده
برام خیلی بیگانه شده همه‌ش. بگین‌نگین می‌ترسم باز
ببینمش.

بانو سول‌نِس هیلده
باغچه‌ی خودتون رو!
به نظرم نمی‌اد دیگه مال من باشه.

بانو سول‌نِس هیلده
اوه، آخه این چی یه -
نه، نه، نیستش. اون، مثل زمان مادر و پدرم نیست. اون

اندازه از باغچه برداشتن که دل آدم می‌گیره، خانم وانگِل.
فکرش رو کنین،- تکه‌پاره‌ش کردن،- و توش خونه برای
غریبه‌ها ساخته‌ن. آدم‌هایی که نمی‌شناسم و می‌تونن بشینن و

از پشت پنجره نگاه کنن.
(گشاده‌رو). خانم سول‌نِس؟

بانو سول‌نِس هیلده
بله؟

بانو سول‌نِس هیلده
می‌تونم کمی این جا پیش‌تون باشم؟
بله اگه خوش دارین، خوب هم می‌تونین.

(هیله چهارپایه‌ای را به کنار صندلی دسته‌دار می‌برد و می‌نشیند.)

هیله
بانو سول‌نِس

آه، این جا می‌شه درست نشست و مثل گربه آفتاب گرفت.
(دستش را به نرمی روی گردن او می‌گذارد). لطف
می‌کنین می‌خوانین پیش من بشینین. گمون کردم می‌خوانین
برین تو پیش شوهرم.
هیله
بانو سول‌نِس

که پیشش چی کار کنم؟
به خودم گفتم، یاریش بدین.
هیله
نه، دستِ شما درد نکنه. تازه، او تو نیست. اون جا پیش
کارگراست. ولی چنان سروروش آتشی بود که دلش رو
پیدا نکردم باهاش حرف بزنم.
بانو سول‌نِس

او، راستش ته دلش خیلی نرم و دل‌نازکه.
/او!
هیله
شما هنوز درست نمی‌شناسینش، خانم وانگِل.
بانو سول‌نِس

(به گرمی به او می‌نگرد). حالا خوشحالی که می‌بین به
اون خونه‌ی نو؟
هیله
بانو سول‌نِس

باید خب می‌بودم. آخه هالوار این جور می‌خواد -
او، تنها برای اون که نه، بمنظرم.
بانو سول‌نِس

چرا، چرا، خانم وانگِل. آخه وظیفه‌مه که به خواست /
گردن بگذارم. ولی خیلی وقت‌ها دل خود رو به فرمان‌بری
واداشتن، بدجور به آدم گرون می‌آد.
هیله
بله، باید لابد به آدم گرون بیاد.

شک نکنین. آدم که کم‌وکاستی‌های من رو داره، خب -
آدم که مثل شما این همه سختی کشیده -
بانو سول‌نِس

شما از کجا می‌دونین؟
شوهرتون گفت.
هیله
بانو سول‌نِس

با من خیلی کم / این چیزها رو پیش می‌کشه. - بله، باور کنین
بیش‌از اندازه تو زندگی‌م کشیدم من، خانم وانگِل.
هیله
(با همدردی به او می‌نگرد و آهسته سر می‌جنباند). طفلک
شما خانم سول‌نِس. اول خونه‌تون سوخت -
بانو سول‌نِس

(با یک آه). بله، همه چیز من سوخت.
پشت‌بندش هم که چیز بدتری شد.
هیله
بانو سول‌نِس

(پرسان به او می‌نگرد). بدتر؟
بدترین چیز.
هیله

چی رو می‌گین؟ (آهسته). هر دو پسر بچه رو از دست دادین دیگه. اوه، اون‌ها، بله، بله، می‌دونین، اون که یه چیزی بود برای خوشش. کار خدا بود خب. در برابر همچو چیزهایی باید سر خم کرد و سپاس گفت.	بانو سول‌نِس هیله بانو سول‌نِس
این کار رو می‌کنین پس؟ بدبختانه، نه همیشه. خیلی خوب می‌دونم که وظیفم بود. ولی بالین همه، نمی‌تونم. بله، بله، خیلی قابل‌درکه، به چشم من. هی و هی هم باید به خودم بگم که این مجازات حق بود - برای چی؟	هیله بانو سول‌نِس هیله بانو سول‌نِس
برای این که تو اون بدبختی به اندازه پایدار نبودم. ولی پس نمی‌فهمم که - اوه، نه، نه، خانم وانگِل،- دیگه از اون دو تا پسر بچه چیزی بهم نگین. برای اون‌ها تنها باید خوشحال باشیم. چون اون‌ها الان خیلی راحتن،- خیلی راحت. نه، باخت‌های کوچک زندگی یه که دل آدم رو خون می‌کنه. از دست دادن همه‌ی چیزهایی که دیگر بگین‌نگین به چیزی نمی‌گیرن شون. (بازوهایش را روی زانوهای او می‌نهد و به گرمی به او می‌نگرد). خانم سول‌نِس گل،- برام بگین اون‌ها چی یَن. می‌گم که. تنها چیزهای خُرد و ریز. همه‌ی پرتره‌های قدیمی روی دیوار سوختن. همه‌ی رخت‌های ابریشمی قدیمی هم سوختن. اون‌ها زمان‌های این همه دراز تو خونواده بودن. همه‌ی توری‌های مادر و مادر بزرگ هم،- سوختن. فکرش رو کنین،- جواهرها هم! (با دل‌تنگی.) بعد هم همه‌ی عروسک‌ها. عروسک‌ها؟	بانو سول‌نِس هیله بانو سول‌نِس هیله بانو سول‌نِس هیله بانو سول‌نِس
(بغض کرده). نه تا عروسک ماه داشتیم. اون‌ها هم سوختن؟ همه‌شون. اوه، چه دردناک بود برام،- چه دردناک. همه‌ی اون عروسک‌ها رو کنار گذاشته بودین؟ از همون کوچکی؟ کنار نگذاشته بودم. پس از اون هم من و عروسک‌ها همون جور با هم زندگی می‌کردیم. پس از اون که بزرگ شدین؟	هیله بانو سول‌نِس هیله بانو سول‌نِس هیله بانو سول‌نِس هیله

بانو سول‌نِس هیلده
 بله، زمان درازی پس از اون.
 پس از اون هم که شوهر کردین؟
 اوه بله دیگه. زمانی که او نمی‌دید خب - ولی بعد اون
 بانو سول‌نِس طفلک‌ها سوختن. هیچ کس به فکر نجات اون‌ها نبود. آخ،
 تصورش چه غم‌انگیزه! خب، شما نباید بهم بخندین، خانم
 وانگِل.
 هیچ نمی‌خندم.
 بانو سول‌نِس چون اون‌ها هم یه جورهایی جان داشتن. اون‌ها به بند دل‌م
 بند بودن. مثل بچه‌های کوچولوی توی شکم.
 (دکتر هَرَدال، کلاه در دست، از در درمی‌آید و چشمش به
 خانم سول‌نِس و هیلده می‌افتد.)
 دکتر هَرَدال خب، پس شما بیرون نشسته‌این و خودتون رو سرما می‌دین،
 خانم؟
 بانو سول‌نِس به نظر من، این جا امروز خیلی دل‌چسب و گرمه.
 دکتر هَرَدال باشه، باشه. ولی تو این خونه خبری یه؟ یادداشتی ازتون
 گرفتیم.
 بانو سول‌نِس (برمی‌خیزد). بله، چیزی یه که باید درباره‌ش باهاتون حرف
 بزنم.
 دکتر هَرَدال باشه. پس شاید بریم تو. (به هیلده). امروز هم رخت
 کوهنوردی تن‌تونه، خانم؟
 هیلده (برمی‌خیزد، شادمان). بله دیگه! با کِرَوفِر تموم! ولی
 امروز نمی‌خوام برم کوه و گردنم رو بشکونم. ما دوتا
 سنگین‌رنگین این پایین می‌مونیم و نگاه می‌کنیم، دکتر.
 چی رو نگاه کنیم؟
 دکتر هَرَدال (آهسته، هراسیده به هیلده). هیس، هیس، شما رو به خدا!
 بانو سول‌نِس داره می‌آد! تنها کاری کنین اون فکر رو از سرش بیرون
 کنه! بیاین هم با هم دوست باشیم، خانم وانگِل! نمی‌تونیم؟
 هیلده (دست‌هایش را شوریده به گِردِ گردن او می‌اندازد). آخ،
 کاش می‌تونستیم!
 بانو سول‌نِس (به نرمی خودش را آزاد می‌کند). خب - خب - خب! داره
 می‌آد، دکتر! بیاین حرف‌م رو باهاتون بزنم.
 دکتر هَرَدال به او برمی‌گرده؟
 بانو سول‌نِس بله، پیدااست دیگه. بیاین تو.

(او و دکتر به درون خانه می‌روند.)

دمی دیگر استاد بنا سول‌نِس از پلکان باغچه بالا می‌آید.
چهره‌ی هیلده حالتی جدی به خود می‌گیرد.)

سول‌نِس (زیرچشمی نگاهی رو به در خانه می‌اندازد که با احتیاط از درون بسته می‌شود). متوجه شده‌این، هیلده، که تا من می‌آم،
آلینه می‌ره؟

هیلده متوجه شده‌م که تا می‌آین، وادارش می‌کنین بره.
سول‌نِس شاید. ولی کاریش نمی‌تونم کنم. (با تیزی به او می‌نگرد.) سردتونه، هیلده؟ به نظرم سردتونه.
تازه از سردخونه‌ی گورستان آمدم بالا.

هیلده یعنی چه؟
سول‌نِس یعنی سرما رفته تو جانم، استاد بنا.

هیلده (آهسته). به گمونم می‌فهمم -

سول‌نِس حالا این بالا چی می‌خواین؟

هیلده از اون ور چشمم به شما افتاد.

سول‌نِس پس آلینه رو هم دیدین خب؟

هیلده می‌دونستم اگه پیام درجا می‌ره.

سول‌نِس خیلی براتون دردناکه که این جور از تون کناره می‌گیره.

هیلده از سوئی هم انگار آرامشی یه برام.

سول‌نِس که درست پیش چشم‌تون نیست؟

هیلده بله.

سول‌نِس این که یعبند و یهریز نمی‌بینین که دلش از این داستان

هیلده پس‌رچه‌ها چه خونه.

سول‌نِس بله، بیش‌تر برای اون.

(هیلده، دست‌ها به پشت، در ایوان می‌رود، کنار نرده می‌ایستد و به باغچه می‌نگرد.)

سول‌نِس (پس از درنگی کوتاه). خیلی باهاش حرف زدین؟

(هیلده تکان نمی‌خورد و پاسخ نمی‌دهد.)

- سول‌نیس پرسیدم خیلی حرف زدین؟
- هیلهه چون پیش خاموش می‌ماند).
- سول‌نیس از چی می‌گفت حالا، هیلهه؟
- هیلهه همچنان خاموش می‌ماند).
- سول‌نیس طفلک آئینه! لابد از بچه‌ها دیگه.
- هیلهه از تکانی عصبی سراپا می‌لرزد؛ سپس سر را چند باری شتابان بالا و پایین می‌برد).
- سول‌نیس این رو هرگز پشت سر نمی‌گذاره. هرگز تا دم مرگ هم پشت سر نمی‌گذارش. (نزدیک‌تر می‌شود.) حالا باز مثل یه مجسمه و ایستاده‌این اون جا. دیشب هم همین جور و ایستاده بودین.
- هیلهه (برمی‌گردد و با چشمان درشت جدی به او می‌نگرد).
- می‌خوام برم.
- سول‌نیس (با زبانی تیز). برین!
- هیلهه بله.
- سول‌نیس نه خیر، اجازه ندارین برین!
- هیلهه این جا چی کار کنم حالا؟
- سول‌نیس باشین این جا، هیلهه! همین.
- هیلهه (سر تا پای او را از زیر نگاه می‌گذراند). اوه، دست‌تون درد نکنه. کار به همین سر نمی‌آد که.
- سول‌نیس (نسنجیده). چه بهتر!
- هیلهه (با جوش و خروش). من نمی‌تونم به کسی که می‌شناسم بدی‌ای کنم! نمی‌تونم چیزی رو که مال اوست ازش بگیرم.
- سول‌نیس کی حالا می‌گه بگیرین!
- هیلهه (پی می‌گیرد). از یه غریبه، چرا! چون این یه چیز پاک دیگه‌ای به! یکی یه که پیش‌تر هیچ چشم بهش نیفتاده. ولی یکی که بهش نزدیک شده‌ام! - هیچ! هیچ! آه!
- سول‌نیس خب ولی من هم چیز دیگه‌ای نگفتم که!

- هیلهده اوه، استاد بئآ، خودتون حتمن خوب می‌دونین کار به کجا می‌کشه. برای همین هم من می‌رم.
- سول‌نِس پس از رفتن‌تون چی به سر من می‌آد؟ چی دارم برایش زندگی کنم بعدش؟ اون وقت؟
- هیلهده (با حالت ناروشن چشم‌ها). شما چیزی تون نمی‌شه که. وظایفتون رو در برابر او دارین خب. برای وظایفتون زندگی کنین.
- سول‌نِس کار از کار گذشته. این نیروها، این - این - این -
- هیلهده - اهریمن‌ها -
- سول‌نِس بله، اهریمن‌ها! و دیو درونم هم. اون‌ها همه‌ی خون او رو مکیدن. (نومیدانه می‌خندد). برای خوشبختی من مکیدن! بله، بله! (اندوه‌گینانه). حالا هم او مرده - به خاطر من. من هم زنده زنجیر شدم به این مرده. (در ترسی سرکش). من - منی که بدون شادی نمی‌تونم زندگی کنم!
- (هیلهده گِرد می‌گردد و آرنج‌ها بر میز و سر نشسته در دست‌ها، روی نیمکت می‌نشیند.)
- هیلهده (می‌نشیند و چندی به او می‌نگرد). دفعه‌ی دیگه چی می‌سازین؟
- سول‌نِس (سر می‌جنباند). گمون نمی‌کنم حالا دیگه چندان چیزی بسازم.
- هیلهده خونه‌های دنج و شاد برای پدر و مادر و یه گله بچه هم نه؟ کاش می‌دونستم از این‌پس به همچو چیزی هم نیازه.
- سول‌نِس طفلک شما استاد بئآ! شما که همه‌ی این ده ساله رفته‌این - و زندگی‌تون رو گذاشته‌این - تنها روی‌این.
- هیلهده بله، همین رو بگین، هیلهده.
- سول‌نِس (خروشان). اوه، از دید من، واقعن پخمگی یه، پخمگی، - سرتاپاش.
- سول‌نِس سرتاپای چی؟
- هیلهده این که آدم دلش رو نداشته باشه چنگ بندازه روی خوشبختی خودش. روی زندگی خودش! تنها برای این که کسی تو راه آدم وایستاده که آدم می‌شناسه‌ش!
- سول‌نِس یکی که آدم حق نداره ازش بگذره.

هیلده کاش می‌دونستم آدم در بنیاد همچو حقی نداره! ولی باین همه
- اوه، خوشا اونی که بتونه بخوابه و همه‌ی این‌ها رو
فراموش کنه!

(بازوهایش را روی میز می‌خواباند، سوی چپ سرش را
روی دست‌ها می‌نهد و چشم‌ها را می‌بندد.)

سول‌نِس (صندلی دست‌هدار را می‌گرداند و کنار میز می‌نشیند). شما
اون بالا پیش پدرتون - خونه‌ی دنج و خوش‌وخرمی داشتنین،
هیلده؟

هیلده (می‌خکوب، انگار میان خواب و بیداری پاسخ می‌دهد). تنها
یه قفس داشتم.

سول‌نِس هیچ نمی‌خواین برگردین اون تو؟
هیلده (همان گونه). پرنده‌ی جنگلی هرگز نمی‌خواد بره تو قفس.

سول‌نِس بیش‌تر می‌خواد تو هوای آزاد شکار کنه -
هیلده (همچنان به همان گونه). پرنده‌ی شکاری بیش‌تر از هر
کاری شکار می‌کنه.

سول‌نِس (نگاهش را روی او نگه می‌دارد). خوشا اونی که رزمجویی
ویکینگ‌ها رو تو زندگی داره -

هیلده (چشم‌هایش را باز می‌کند، ولی تکانی به خودش نمی‌دهد،
با صدای معمولی). و اون یکی دیگه رو؟ بگین چی بود!
سول‌نِس وجدان نیرومند.

(هیلده سرزنده روی نیمکت راست می‌شود. چشم‌هایش باز
همان شادی و تابندگی را دارد.)

هیلده (رو به او سر می‌جنباند). می‌دونم بار دیگه چی می‌سازین.

سول‌نِس پس شما بیش‌تر از من می‌دونین، هیلده.

هیلده بله، استاد‌های بتا خیلی خنگن دیگه.

سول‌نِس چی می‌سازم پس؟

هیلده (باز سر می‌جنباند). کاخ رو.

سول‌نِس کدوم کاخ رو؟

هیلده خودتون می‌دونین خب دیگه، کاخ من رو.

سول‌نِس حالا کاخ می‌خواین؟

هیلده بگین ببینم مگه به تاج و تخت بهم بدهکار نیستین؟

- سول‌نِس
هیلهده
- خب، از شما می‌شنوم که هستم.
خب، پس این تاج و تخت رو بهم بدهکارین. تاج و تخت هم، از
من بپرسین، یه کاخ داره خب دیگه!
(پیوسته سرزنده‌تر). بله، همیشه این جور خب.
خوبه؛ پس برام بسازینش! زود!
(می‌خندد). همچین درجا همین الان هم؟
بله دیگه! چون حالا اون ده سال، سر اومده. من هم دیگه
نمی‌خوام برم و چشم‌به‌راه بمونم. پس، کاخم رو رد کنین
بیاد، استاد بِنّا!
- سول‌نِس
هیلهده
- خدا نکنه آدم چیزی به شما بدهکار باشه، هیلهده.
باید پیش‌تر فکرش رو می‌کردین. الان دیگه کار از کار
گذشته. پس - (روی میز می‌کوبد) - کاخ رو بگذارین روی
میز! کاخ منه! همین الان هم می‌خوامش!
(دست‌ها به روی میز، نزدیک‌تر می‌آید، جدی‌تر). فکر
کرده‌این کاخه چه جوری باشه، هیلهده؟
- سول‌نِس
- (نگاه هیلهده آرام‌آرام به زیر پرده‌ای می‌رود. انگار به درون
خودش خیره می‌شود.)
- هیلهده
- (به کندی). کاخم باید بالای یه بلندی باشه. باید بالای یه جای
خیلی بلند باشه. از هر ور هم آزاد. تا بتونم دور، دور‌ها رو
ببینم.
- سول‌نِس
هیلهده
- یه برج بلند هم باید داشته باشه خب.
یه برج حسابی بلند. نوک برج هم باید یه مهتابی باشه.
می‌خوام توش وایستم -
(ناخوابسته پیشانی‌اش را می‌گیرد). چه جور می‌تونین دوست
داشته باشین وایستین روی همچو بلندی سرگیجه‌آوری -
دارم دیگه! می‌خوام درست اون بالا وایستم و به دیگر
نگاه کنم، به اون‌هایی که کلیسا می‌سازن. و خونه برای
مادر و پدر و یه گله بچه. شما هم می‌تونین بیاین بالا و نگاه
کنین.
- سول‌نِس
- (با صدای پایین). استاد بِنّا هم می‌تونه بیاد اون بالا پیش
شاه‌دخت؟
- هیلهده
- اگه استاد بِنّا بخواد.
(آهسته‌تر). پس گمون کنم استاد بِنّا می‌آد.
- سول‌نِس

هیلهده	(سر می‌جنیانند). استاد بئا، می‌آد.
سول‌نِس	ولی بیچاره استاد بئا، هرگز دیگه نمی‌تونه بسازه.
هیلهده	(سرزنده). چرا! دوتایی دست به دست هم می‌دیم. مافتترین، - مافتترین چیزی رو که تو همه‌ی جهانه می‌سازیم.
سول‌نِس	(تب‌وتاب‌زده). هیلهده، - بگین ببینم اون چی هست؟
هیلهده	(لبخندزنان به او می‌نگرد، کمی سر به این سو و اون سو تکان می‌دهد، لب‌ها را غنچه می‌کند و انگار رو به یک بچه می‌گوید). استادهای بئا، آدم‌های خیلی - خیلی خنگی‌ان.
سول‌نِس	خب پیداست که خنگن. ولی بگین ببینم اون چی هست؟
هیلهده	اون مافتترین چیز جهان که ما دوتا با هم می‌سازیم.
هیلهده	(کمی خاموش می‌ماند و با حالت ناروشن چشم‌ها می‌گوید). بادکاخ! بادکاخ؟
سول‌نِس	بله، بادکاخ. می‌دونین همچو بادکاخی چی هست؟
هیلهده	گفتین مافتترین چیز دنیااست دیگه.
سول‌نِس	(با جوش و خروش برمی‌خیزد و انگار چیزی را پس بزند، دست‌ش را باز می‌کند). بله، پیداست، خب. بادکاخ‌ها، خیلی آسون می‌شه به‌شون پناه برد. ساختن‌شان هم آسونه - (ریشخندآمیز به او می‌نگرد) - اون هم برای استادهای بئایی که وجدان‌شون - سرگیجه داره.
سول‌نِس	(برمی‌خیزد). از امروز ما با هم ساخت‌وساز می‌کنیم، هیلهده.
هیلهده	(با لبخندی نیمه‌شکاک). همچین یه بادکاخ درست.
سول‌نِس	بله، بادکاخی با پی‌ای به زیرش.
سول‌نِس	(راگنار بروویک به ایوان می‌آید. تاج بزرگ سیزی با گل و روبان ابریشمی می‌آورد).

هیلهده	(با فوران شادی). تاج! اوه، چه ماه می‌شه!
سول‌نِس	(شگفت‌زده). شما تاج رو می‌آرین، راگنار؟
راگنار	قول‌ش رو به سرکارگر داده بودم.
سول‌نِس	(آسوده‌دل). خب، حال پدرتون پس بهتره دیگه؟
راگنار	نه.

¹ - باد در این واژه‌ی ترکیبی به معنای میل و هوی (لغتنامه‌ی دهخدا) آمده است و بادکاخ، کاخ آرزوها و آرمان‌هاست. این واژه برگردانی است برای واژه‌ی نروژی luftslott (هواکاخ که ترکیبی است از دو واژه‌ی هوا و کاخ به همین معنا).

سول‌نیس	چیزهایی که نوشته بودم، شاداش نکرد؟
راگنار	کار از کار گذشته بود.
سول‌نیس	گذشته بود!
راگنار	کایا که او‌مد، دیگه به هوش نبود. ایست مغزی کرده بود.
سول‌نیس	پس برین خونه! به پدرتون برسین!
راگنار	دیگه نیازی به من نداره.
سول‌نیس	ولی خودتون که خب نیاز دارین پیشش باشین.
راگنار	او بالای سرشه.
سول‌نیس	(کمی دودل). کایا؟
راگنار	(گرفته به او می‌نگرد). بله، کایا، خب.
سول‌نیس	برین خونه، راگنار. پیش پدرت و او. تاج رو بدین به من.
راگنار	(لبخند ریشخندآمیزش را فرومی‌نشانند). خودتون که خب هیچ نمی‌خواین؟
سول‌نیس	می‌خوام خودم ببرمش من. (تاج رو از او می‌گیرد). شما هم برین خونه. امروز کاری باهاتون نداریم.
راگنار	می‌دونم از این‌پس کاری باهام ندارین. ولی امروز می‌مونم.
سول‌نیس	خب، حالا که این همه می‌خواین، پس بمونین.
هیله	(کنار نرده). استاد بتا، می‌خوام این جا وایستم و نگاهتون کنم.
سول‌نیس	من رو!
هیله	چه شور و غوغایی می‌شه!
سول‌نیس	(با صدای پایین). بعدن دوتایی دربارش حرف می‌زنیم، هیله.
	(با تاج از راه پله‌ها به‌سوی دیگه باغچه می‌رود.)
هیله	(او را با نگاه دنبال می‌کند، سپس رو به راگنار می‌کند). می‌گم، می‌تونستین خب دست کم یه تشکری ازش بکنین.
راگنار	تشکر کنم؟ از او باید تشکر می‌کردم؟
هیله	بله، راستش باید می‌کردین دیگه!
راگنار	بیش‌تر باید انکار از شما تشکر می‌کردم.
هیله	چه طور می‌تونین همچو چیزی بگین؟
راگنار	(بدون آن که به او پاسخ بدهد). ولی خودتون رو بتایین ها، خانم. شما هنوز او رو درست نمی‌شناسین.
هیله	(گر گرفته). او، هیچ کی مثل من نمی‌شناسش.

راگنار	(خشمناک می‌خندد). از او که سال‌های سال نگذاشت رو بیایم تشکر کنم! از او که کاری کرد پدرم بهم شک کنه. که خودم هم شک کنم -. همه‌ی این‌ها هم تنها برای اون که - !
هیله	(انگار چیزهایی بو می‌برد). برای اون که -؟ زود بگینش ببینم!
راگنار	برای اون که بتونه کایا رو پیش خودش نگه داره.
هیله	(با خیزی به‌سوی او). دختر پای میز رو؟
راگنار	بله.
هیله	(با دست‌های درهم‌گرفته‌شده، شاخ‌وشانه‌کشان). درست نیست! دروغ بهش می‌بندین.
راگنار	من هم نمی‌خواستم باور کنم، تا امروز که خود کایا بهم گفت.
هیله	(انگار از خودبی‌خود). چی گفت؟ می‌خوام بدونم! زود! زود!
راگنار	گفت او پاکت - دل‌وجونش رو برده. همه‌ی فکرش رو گرفتار خودش یکی کرده. می‌گه هرگز نمی‌تونه ولش کنه، می‌خواد این جا باشه که او هست -
هیله	(با چشم‌هایی اخگر‌فشان). اجازه‌ی این رو نداره!
راگنار	(انگار کوشگرانه). از کی اجازه نداره؟
هیله	(شتابان). از او هم نداره.
راگنار	اوه بله،- حالا همه چیز رو خیلی خوب می‌فهمم. از این‌پس کایا تنها - در دسرساز می‌شه انگار.
هیله	وقتی همچو چیزی می‌تونین بگین - هیچ چیز نمی‌فهمین. خب، من به‌تون می‌گم چرا کایا رو نگه داشت.
راگنار	خب، چرا؟
هیله	برای این که شما رو نگه داره.
راگنار	خودش به‌تون گفته؟
هیله	نه، ولی این جوره. باید این جور باشه. (از خودبی‌خود). من می‌خوام،- می‌خوام این جور باشه!
راگنار	همین هم که شما اومدین،- دست از سر کایا برداشت.
هیله	شما،- دست از سر شما برداشت! گمون می‌کنین او همچو دخترهای بیگانه‌ای رو به چیزی می‌گیره؟
راگنار	(سبک‌سنگین می‌کند). پس باید همه‌ش از من ترسیده باشه؟
هیله	او بترسه! می‌گم نباید این جور به خودتون بنازین!

راگنار اوه، پس، از مدت‌ها پیش باید دست‌ش اومده باشه که از من هم کاری برمی‌آد. - از اون گذشته، ترسوست، می‌دونین، ترسوست، درست همین‌ه که می‌گم.

هیلده او! خب، بخونین این‌ها رو به گوشم!

راگنار او، این استاد بنای بزرگ، یه جور‌هایی ترسوست. از گرفتن خوشی زندگی آدم‌های دیگه، اون جور که هم با پدرم هم با من کرد، از اون نمی‌ترسه. ولی همین رفتن بالای یه داربست ناچیز رو، دست به دامن خدا می‌شه که از این در امان نگه دارهش.

هیلده اوه، باید می‌دیدینش تو اون بلندی، تو اون بلندی سرگیجه‌آوری که من یه بار دیدمش!

راگنار شما دیده‌این؟

هیلده راستش بله. خیلی آزاد و سرفراز و ایستاده بود و تاج رو به بادنمای کلیسا آویزون می‌کرد!

راگنار می‌دونم یه بار، تنها یه بار تو زندگی، دلِ همچو کاری رو پیدا کرده، ما جوون‌ها خیلی وقت‌ها حرفش رو زده‌ایم. ولی هیچ نیرویی تو این دنیا نمی‌تونه باز به اون کار وادارش.

هیلده امروز باز هم اون کار رو می‌کنه.

راگنار (با ریشخند). خب، به همین خیال باشین!

هیلده می‌بینمش!

راگنار نه شما می‌بینیش نه من.

هیلده (تند، از خودبی‌خود). من می‌خوام ببینمش! می‌خوام و باید ببینمش!

راگنار ولی این کار رو نمی‌کنه. رک و پوست‌کنده دلش رو پیدا نمی‌کنه. آخر این نارسایی رو داره، این استاد بنای بزرگ.

(بانو سول‌نِس از خانه به ایوان می‌آید.)

بانو سول‌نِس (نگاهی دور می‌گرداند). این جا نیست؟ کجا رفته؟

راگنار استاد بنا اون جا پیش کارگرها است.

هیلده تاج رو برد.

بانو سول‌نِس (هراسیده). تاج رو برد! وای خدای، وای خدا! بروویک، برین پیشش! کاری کنین بیارینش این بالا!

راگنار بگم شما می‌خواین باهاشون حرف بزنین؟

بانو سول نیس
راگنار

اوه بله، جانم، بگین. - نه، نه. - نگین من کاریش دارم!
می‌تونین بگین کسی/ومده، باید زود بیاد.
باشه. همین کار رو می‌کنم، خانم.

(از پله‌ها به پایین و از میان باغچه به آن سو می‌رود.)

بانو سول نیس
هیله
بانو سول نیس

اوه، خانم وانگل، فکرش هم نمی‌تونین بکنین چه دلهره‌ای
براش دارم.
ولی مگه این چیزی یه که آدم این همه برایش بترسه؟
اوه بله، خودتون که خب می‌تونین بفهمین. فکرش رو کنین
که راستی این کار رو بکنه! حالا بزنه به سرش که بره
بالای داریست!

هیله
بانو سول نیس

(تب‌وتاب زده). فکر می‌کنین بکنه؟
اوه، هیچ نمی‌شه سر در آورد چی می‌تونه به سرش بزنه. هر
کاری ازش برمی‌آد خب.

هیله
بانو سول نیس

آها، نکنه شما هم گمون می‌کنین او - همچین؟
خب، دیگه نمی‌دونم چی درباره‌ش گمون کنم. چون دکترو
حالا خیلی چیزها برام گفته. اون‌ها رو که می‌گذارم کنار
چیزهایی که از خودش شنیده‌ام -

(دکتر هردال از لای در به بیرون می‌نگرد.)

دکتر هردال
بانو سول نیس
دکتر هردال
بانو سول نیس
دکتر هردال
بانو سول نیس
دکتر هردال
بانو سول نیس

به زودی می‌آد، نه؟
چرا، فکر کنم می‌آد دیگه. یکی رفته دنبالش به هر حال.
(نزدیکتر می‌شود). ولی خانم، شما که باید بیاین تو -
نه! نه! می‌خوام این بیرون چشم‌بمراه هالوار بمونم.
خب، ولی چند تا خانم اومدن پیش‌تون -
ای وای، همین رو کم داشتیم! اون هم درست الان!
می‌گن باید حتمن جشن رو نگاه کنن.
خب - خب، پس باید به هر حال برم پیش‌شون. آخه وظیفه‌مه
دیگه.

هیله
بانو سول نیس

مگه نمی‌تونین از اون خانم‌ها بخواین برن پی کارشون؟
نه، هیچ جور نمی‌شه. حالا که اومدن این جا، وظیفه‌مه
دریابم‌شون. ولی شما فعلمن این جا باشین، - و او که اومد
دریابینش.

دکتر هردال
بانو سول‌نِس
کاری هم کنین تا اون جا که می‌شه با حرف نگاهش دارین.
بله، همین کار رو کنین، خانم وانگل نازنین. تا می‌تونین
فُرص نگاهش دارین.

هیله
بانو سول‌نِس
درست‌تر نبود که خودتون این کار رو می‌کردین؟
چرا. به خدا، این که وظیفه بود. ولی وظیفه که از سر و
کول آدم بالا می‌ره، خب -

دکتر هردال
بانو سول‌نِس
دکتر هردال
هیله
(رو به باغچه می‌نگرد). داره می‌آد!
فکرش رو کنین،- من هم باید برم تو!
(به هیله). چیزی از این که من این جام نگین.
هیچ! چیز دیگه‌ای پیدا می‌کنم درباره‌ش با استاد بتا حرف
بزنم.

بانو سول‌نِس
حتمن هم فُرص نگاهش دارین. فکر می‌کنم شما بهتر از هر
کسی می‌تونین.

(بانو سول‌نِس و دکتر هردال به درون خانه می‌روند. هیله
همچنان سرپا در ایوان می‌ماند.)

(استاد بتا سول‌نِس از پله‌های باغچه بالا می‌آید.)

سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
هیله
شنیدم گویا کسی این جا پی من می‌گرده.
آها، منم، استاد بتا.
اوه، شماین، هیله. می‌ترسیدم آینه و دکتر باشن.
شما انگار مادرزاد خیلی ترسوین!
این جور گمون می‌کنین؟
بله، مردم می‌گن شما می‌ترسین اون بالای داربست - این ور
و اون ور بخزین.

سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
هیله
سول‌نِس
خب، اون یه چیز دیگه‌ای یه.
ولی ترسش رو،- دارین پس؟
بله، دارم.
می‌ترسین بیفتین پایین و خودتون رو به کشتن بدین؟
نه، از اون نه.
پس از چی؟
از تلافی می‌ترسم، هیله.
از تلافی؟ (سر تکان می‌دهد.) سر در نمی‌آرم.
بشینین تا چیزی براتون بگم.

هیله

خب، بگین زود!

(روی چهارپایه‌ای کنار نرده می‌نشیند و آرزومندانه به او می‌نگرد.)

سول‌نِس

(کلاه‌اش را به روی میز پرت می‌کند). می‌دونین که اولین چیزی که کارم رو باهاش شروع کردم، ساختن کلیسا بود. (سر می‌جنباند). این رو خوب می‌دونم.

هیله

سول‌نِس

چون، می‌دونین، من پسر بچه‌ای از یه خانواده‌ی خدانشناس روستایی بودم. برای همین هم خب می‌دیدم کلیسای سازی بالارزش‌ترین کاری یه که می‌تونم وردارم. بله - بله.

هیله

سول‌نِس

این رو هم می‌تونم بگم که این کلیساهای کوچک بی‌آب‌ورنگ رو با چنان یه رنگی و گرما و دل‌بستگی‌ای می‌ساختم که - که -

هیله

که -؟ که چی؟

سول‌نِس

خب، که به نظرم او باید ازم خشنود می‌بود.

هیله

/او؟ کدوم /او؟

سول‌نِس

اویی که کلیساها رو برایش می‌ساختم دیگه. اویی که کلیساها باید در خدمت بزرگداشت و ستایشش می‌بود. راستی! ولی مگه حتم دارین که - که او ازتون - همچین - خشنود نبود؟

هیله

سول‌نِس

(با ریشخند). از من خشنود باشه /او! چه جور می‌تونین همچو چیزی بگین، هیله؟ اویی که گذاشت دیو درونم هر آتشی که دلش می‌خواد بسوزونه. اویی که از این‌ها خواست شب و روز دم دستم باشن تا نوکریم رو کنن - از همه‌ی این - این -

هیله

اهریمن‌ها -

سول‌نِس

بله، از هر دو جور شون. اوه نه، دستم اومد که ازم خشنود نیست. (رازناک). ببینین، راستش برای همین هم بود که گذاشت خونه‌ی قدیمی بسوزه.

هیله

برای این بود؟

سول‌نِس

بله، مگه نمی‌فهمین؟ می‌خواست من امکان این رو پیدا کنم که تو زمینه‌ی خودم یه استاد بی‌کم‌وکاست بشم - و کلیساهای

هر چه پرشکوهتری برایش بسازم. اولش پی نمی‌بردم چی می‌خواد. ولی بعد یه هو برام روشن شد.

کی بود این؟

همون زمان که تو لیس‌انگر برج کلیسا رو می‌ساختم. فکرش رو کردم.

چون، می‌دونین، هیلده، اون بالا تو اون جای ناآشنا، من یه‌بند تو خودم فرومی‌رفتم و سرم تو گریبان خودم بود. اون وقت خیلی روشن دیدم که او برای چی بچه‌هام رو ازم گرفت. برای این که چیز دیگه‌ای نداشته باشم که دست‌وبالم رو ببندد. چیزی چون عشق و خوشبختی نداشته باشم، می‌فهمید که، من باید تنها استاد بئا می‌بودم. نه چیز دیگه. همه‌ی زندگی هم این جا می‌رفتم و برایش می‌ساختم. (می‌خندد.) ولی راستش چیزی/زش در نیومد!

پس چی کار کردین؟

اول خودم رو واریسی و آزمایش کردم - بعدش؟

بعدش اون کار ناشدنی رو کردم. من هم مثل او. کار ناشدنی رو؟

پیش‌تر هرگز نتونسته بودم تاب این رو بیارم که آزادانه برم بالای یه بلندی. ولی اون روز تونستم.

(بالا می‌پرد). بله، بله، تونستین!

اون بالای بالا هم که وایسام و تاج رو به بادنما آویزون کردم، بهش گفتم: گوش کن، ای توانمند! از امروز من هم می‌خوام استاد بنای آزاد باشم. تو زمینه‌ی خودم. لنگه‌ی تو تو زمینه‌ی خودت. دیگه هرگز نمی‌خوام کلیسا برات بسازم. می‌خوام تنها خونه برای آدم‌ها بسازم.

(با چشم‌های گردشده‌ی تابناک). این سرودی بود که من تو هوا شنیدم!

ولی بعدش سنبه‌ی او پرزور شد. منظورتون از این چی یه؟

(دل‌مرده به او می‌نگرد). خونه‌سازی برای مردم - پیشیزی نمی‌ارزه، هیلده.

این رو حالا می‌گین؟

بله، چون حالا می‌بینمش. آدم‌ها برای خوشبخت بودن، نیازی به این خونه‌هاشون ندارن. نه. من هم نیازی به

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

هیلده

سول‌نِس

همچین خونہ‌ای نمی‌داشتم. آگہ ہم یکی می‌داشتم. (با خندہی خاموش خشمگین.) ببینین، تا ہر اون جایی کہ بہ پشت سرم نگاہ می‌کنم، ترا نامہ ہمینہ و بس. در بنیاد، چیزی ساختہ نشدہ. چیزی ہم قربانی نشدہ تا چیزی بشہ ساخت. ہمہش - ہیچ، ہیچ.

از این پس ہم دیگہ ہرگز نمی‌خواین چیز تازہ‌ای بسازین؟
 (جان یافتہ.) چرا، حالا تازہ می‌خوام رو بیارم بہ ساختن!
 ساختن چی خب؟ چی خب؟ زود بگین ببینم!
 تنها چیزی کہ گمون می‌کنم خوشبختی آدمی می‌تونہ درش بگنجہ، اون رو حالا می‌خوام بسازم.
 (بہ او خیرہ می‌شود.) استادہ، حالا بادکاخ‌های خودمون رو می‌گین.

بلہ، بادکاخ‌ها رو.
 می‌ترسم بہ نیمہ‌ی راہ نرسیدہ سرتون گیج برہ.
 نہ وقتی دست در دست شما بتونم برم، ہیلدہ.
 (با رنگی از خشم سرکوب‌شدہ.) تنها من؟ پس کسان دیگہ‌ای ہمراہی نکنن؟

دیگہ کی رو می‌گین؟
 اوہ، او، این کاپای پای میز. طفلک، او رو ہم نمی‌برین؟
 او ہو. آئینہ نشستہ بود این جا و از او براتون می‌گفت؟
 می‌برین یا نہ؟

(با جوش و خروش.) جواب همچو چیزی رو بہتون نمی‌دم!
 باید باور بی‌کموکاست بہم داشتہ باشین!

دہ سال بی‌چون و چرا بہتون باور داشتہ‌ام، بی‌چون و چرا.
 باید از این پس ہم بہم باور داشتہ باشین.

پس بگذارین شما رو آزاد اون بالای بالا ببینم!
 (اندوہگین.) اوہ، ہیلدہ، من ہر روز همچو کاری نمی‌تونم کنم.

(پرشور.) من این رو می‌خوام، من این رو می‌خوام!
 (خواہش کنان.) تنها یہ بار دیگہ، استاد بنا! اون کار ناشنی رو باز ہم بکنین!

(می‌ایستد و ژرف‌کاوانہ بہ او می‌نگرد.) آگہ دست بہ این آزمون بزنم، ہیلدہ، اون بالا وامی‌ایستم و مثل بار آخر باہاش حرف می‌زنم.

(با ہیجانی فرایندہ.) بہش چی می‌گین!

سول‌نِس
 بهش می‌گم: گوش کن، ای سرور ابرتوانا، حالا می‌تونی
 هر جور خودت می‌دونی دربارم داوری کنی. ولی من
 از این‌پس تنها ماهرترین چیز دنیا رو می‌سازم -
 (شیفته). بله - بله - بله!
 سول‌نِس
 - با شاه‌دختی که دلیسته‌شم می‌سازم -
 هیلده
 بله، بهش بگین! بهش بگین!
 سول‌نِس
 باشه. بعد هم بهش می‌گم: الان می‌رم پایین و دست می‌اندازم
 دورش و می‌بوسمش -
 هیلده
 - بگین بارها!
 سول‌نِس
 - می‌گم بارها و بارها.
 هیلده
 بعدش؟
 سول‌نِس
 بعد کلام رو تاب می‌دم - و می‌آم پایین روی زمین - و
 کاری رو که بهش گفتم می‌کنم.
 هیلده
 (با دست‌های به پیش دراز شده). حالا باز مثل همون زمانی
 که سرود تو هوا می‌پیچید می‌بینم‌تون.
 سول‌نِس
 (با سر خمیده به او می‌نگرد). هیلده، چه طور شما این
 جوری که هستین شده‌این؟
 هیلده
 چه طور شما من رو این جوری که هستم کرده‌این؟
 سول‌نِس
 (کوته و فُرس). شاه‌دخت به کاخش می‌رسه.
 هیلده
 (شادی کنان، کف می‌زند). اوه، استاد بنا! - کاخ ماه‌ماه!
 بادکاخ‌مون!
 سول‌نِس
 با پی‌ای به زیرش.

(انبوهی از مردم در خیابان گرد آمده‌اند که تنها به گونه‌ای
 گنگ در میان درختان به چشم می‌خورند. آهنگ سازهای
 بادی از دوردست پشت خانه‌ی نو به گوش می‌رسد.)

(بانو سول‌نِس، با یقه‌ی پوستینی به گرد گردن، دکتر هر‌دال،
 با شال سفید او بر دست، و چند بانو به ایوان می‌آیند. راگنار
 بروویک هم‌زمان از باغچه می‌آید.)

بانو سول‌نِس
 (به راگنار). موسیقی هم در کاره؟
 راگنار
 بله. انجمن کارگران ساختمانی یه (به سول‌نِس). سرکارگر
 گفت بگم حالا آماده است تاج رو بیره بالا.
 سول‌نِس
 (کلامش را برمی‌دارد). خوبه. خودم می‌رم اون پایین.

<p>(هراسان). اون جا چی کار داری، هالوار؟ (به کوتاهی). باید اون پایین پیش مردم باشم. آره، اون پایین، آره. تنها اون پایین! کار همیشگی‌مه دیگه. کموبیش هر روزه.</p>	<p>بانو سول‌نِس سول‌نِس بانو سول‌نِس سول‌نِس</p>
<p>(از راه پله‌ها به‌سوی دیگَر باغچه می‌رود.)</p>	
<p>(از بالای نرده پشت سر او داد می‌زند). ولی حتمن از اون مَرده بخواه بالا که می‌خواد بره بپَدا! قول بده، هالوار! (به بانو سول‌نِس). پس می‌بینین که حق با من بود؟ دیگه اون دیوونه‌بازی‌ها از سرش افتاده.</p>	<p>بانو سول‌نِس دکتر هَرَدال</p>
<p>اوه، چه سبک شدم! تا حالا دو بار آدم افتاده پایین و هر دو هم درجا کشته شدن. (رو به هیله می‌کند). خیلی سپاسگزارم، هیله خانم، که او رو این جور فُرص نغمش داشتین. من که بی‌بروبرگرد هرگز از پس او برنمی‌اومدم. (شوخ). بله، بله، خانم وانگِل، شما واقعن که بخواین، می‌دونین چه جور کسی رو فُرص ننگه دارین.</p>	<p>بانو سول‌نِس دکتر هَرَدال</p>
<p>(بانو سول‌نِس و دکتر هَرَدال به پیش بانوان می‌روند که نزدیکتر به پله‌ها ایستاده‌اند و به باغچه می‌نگرند. هیله همچنان در جلوی صحنه کنار نرده می‌ایستد. راگنار به پیش او می‌رود.)</p>	
<p>(با خنده‌ای فروخورده، نه چندان آهسته). خانم، همه‌ی اون جوون‌ها رو اون پایین تو خیابون می‌بینین؟ بله. رفیق‌هامن که می‌خوان استاد رو نگاه کنن. برای چی می‌خوان/ او رو نگاه کنن آخه؟ می‌خوان ببینن که دلش رو نداره بره بالای خونه‌ی خودش. اِه، این رو می‌خوان ببینن اون پسر‌ها! (خشمناک و ریشخندکنان). این همه مدت ماها رو پایین نگه داشت. حالا می‌خوایم ببینیم که /ایشون هم می‌فرماین این پایین می‌مونن.</p>	<p>راگنار هیله راگنار هیله راگنار هیله راگنار</p>
<p>این رو نخواهین دید. این بار نه. (لبخند می‌زند). راستی؟ پس کجا می‌تونیم ببینیمشون؟</p>	<p>هیله راگنار</p>

هیلهه
راگنار
هیلهه
راگنار
دکتر هردال
بانو سولنيس
راگنار
هیلهه
بانو سولنيس
دکتر هردال
بانو سولنيس
دکتر هردال
هیلهه
راگنار
هیلهه
بانو سولنيس
دکتر هردال
هیلهه
دکتر هردال
هیلهه
راگنار
هیلهه
راگنار
هیلهه
راگنار

بالا،- بالا کنار بادنما می‌تونین ببینینش!
(می‌خندد). او رو! خب، به همین خیال باشین!
می‌خواد بره اون نوک. پس اون جا می‌تونین ببینینش.
بله، می‌خواد، خب. این رو که راحت باور می‌کنم. ولی
رکواراست، نمی‌تونه. خیلی خیلی پیش از رسیدن به نیمه‌ی
راه، سرش گیج می‌ره. باید چهار دست‌وپا باز بخره پایین.
(رو به‌رو را نشان می‌دهد). ببینین! سرکارگر داره از
نردبون‌ها بالا می‌ره.
تاج گل رو هم که باید با خودش ببره. اوه، کاش حالا تنها
چشم و گوشش رو باز کنه!
(ناباورانه خیره می‌شود و داد می‌زند). ولی این که -!
(با فوران شادی). خود استاد بنّاست!
(از ترس جیغ می‌زند). بله، هالواره! اوه، خدای بزرگ -!
هالوار! هالوار!
هیس! رو به‌ش جیغ نزنین!
(نیمه از خودبی‌خود). می‌خوام برم پیشش! بیارینش باز
پایین!
(او رو نگه می‌دارد). هیچ کس جنب نخوره! هیچ صدایی
نباشه!
(می‌خکوب، با نگاه سولنيس را دنبال می‌کند). همین جور
می‌ره بالا. هی بالاتر. هی بالاتر. نگاه کنین! تنها نگاه کنین!
(نفس بریده). حالا باید برگرده. چاره‌ای جز این نداره.
همین جور می‌ره بالا. دیگه چیزی نمونه برسه اون بالا.
اوه، از ترس جانم داره بالا می‌آد. تاب دیدنش رو ندارم!
پس نگاهش نکنین دیگه!
روی بالاترین تخته‌ها و ایستاده! بالای بالا!
هیچ کس جنب نخوره! می‌شنوین!
(با شوری خاموش شادی می‌کند). بالاخره! بالاخره! حالا
باز او رو بزرگ و آزاد می‌بینم!
(زبان‌ش کمابیش بند آمده). ولی این که -
تو همه‌ی این ده سال این جوری دیده بودمش. چه استوار
و ایستاده! باین همه سخت هیجان‌انگیزه! نگاهش کنین! حالا
تاج رو آویزون می‌کنه سر برج!
به این می‌مونه که آدم و ایسته و به یه چیز کاملن ناشدنی‌ای
نگاه کنه.

هیله
 هیله
 راگنار
 هیله
 راگنار
 هیله
 راگنار
 هیله
 راگنار
 هیله
 راگنار
 هیله
 راگنار
 دکتر هردال

بله، همون کار ناشدنی رو او الان داره می‌کنه! (با حالت ناروشن چشم‌ها). می‌تونین کس دیگه‌ای رو اون بالا پیش او ببینین؟
 کس دیگه‌ای نیست.
 چرا، یکی هست که او باهاش بگومگو می‌کنه.
 استنباه می‌کنین.
 پس این سرود توی هوا رو هم نمی‌شنوین؟
 باید باد توی سرشاخه‌ها باشه.
 من یه سرود می‌شنوم. یه سرود نیرومند! (در سرور و شادی لگام‌گسیخته فریاد می‌زند.) نگاه کنین، نگاه کنین! حالا کلاهش رو تاب می‌ده! برای ما این پایین تاب می‌ده! اوه، پس بهش جواب بدین! چون حالا، حالا دیگه کار انجام شد! (شال سفید رو از دکتر می‌قاپد، تکان تکانش می‌دهد و رو به بالا داد می‌زند.) زنده باد استاد بنا سول‌نِس!
 نکنین! نکنین! شما رو به خدا!

(بانوان روی ایوان دستمال‌هایشان را تکان تکان می‌دهند و فریادهای زنده‌باد در خیابان دم گرفته می‌شود. سپس به ناگهان خاموشی درمی‌گیرد و توده‌ی مردم فریادی از ترس برمی‌آورد. به‌گونه‌ای گنگ می‌توان دید که پیکر کسی همراه با تخته‌ها و شاخ و برگ میان درختان فرومی‌افتد.)

بانو سول‌نِس و بانوان (هم‌زمان) داره می‌افته! داره می‌افته!

(بانو سول‌نِس تلو تلو می‌خورد و بی‌جان پس می‌افتد. بانوان در میان فریاد و آشفتگی او را می‌گیرند.)

(توده‌ی مردم خیابان، نرده را ویران می‌کند و به درون باغچه می‌ریزد. دکتر هردال نیز شتابان به پایین می‌رود. درنگی کوتاه.)

هیله
 راگنار

(پیوسته به بالا خیره شده و گویی خشکش زده، می‌گوید).
 استاد بنا‌ی من.
 (لرزان به نرده تکیه می‌کند). باید خُرد شده و درجا مرده باشه.

یکی از بانوان	(هم چنان که بانو سول‌نِس را به درون خانه می‌برند). بپرین برین پیش دکتر - پاهام خشک شدن.
راگنار	پس داد بزن به یکی اون پایین!
یک زن دیگر	(می‌کوشد داد بزند). چه جوره؟ زنده است؟
راگنار	(از درون باعچه). استاد بنا سول‌نِس مُرده!
یک صدا	(نزدیکتر). همه‌ی سرش خُرد شده. - درست افتاده توی معدن سنگ.
صداهای دیگر	(رو به راگنار می‌کند و آرام می‌گوید). دیگه نمی‌تونم او رو اون بالا ببینم.
هیله	تکون‌دهنده ست این! پس بالاین همه نتونست.
راگنار	(انگار در پیروزی خاموش و نابه‌جا). ولی تا خود اون
هیله	نوک رسید. من هم آهنگ چنگ رو تو هوا شنیدم. (شال را رو به بالا تاب می‌دهد و با شوری لگام‌گسیخته جیغ می‌زند). استاد بنا‌ی من، - من!